

علم اقتصاد می‌شمارند، نام اسمیس با انتشار کتاب «تحقیق درباره ثروت ملل» بر سر زبانها افتاد اسمیس معتقد به تقسیم کار بوده و میگفت تنها زمین منبع ثروت نیست بلکه تنها سرچشمه ثروت «کار» است، نه تنها کار کشاورزان بلکه فعالیت عموم طبقات جامعه منشاء ثروت است، بنابراین باید با تقسیم کار و جلب همکاری عموم افراد بر ثروت همگانی افزود، برای ساختن يك چاقو، معدنچی سازنده کوره، فخار، بنا، عده‌ای عمله، مهندس آهنگر و چاقوساز دست بکار و فعالیت می‌زنند و با ترکیب هنرهای خود میکوشند تا «چاقو» ساخته و آماده شود، همینطور در سایر رشته‌های تولیدی گاه همکاری چندین هزار نفر ضرورت قطعی دارد پس تولید منحصر به محصول زمین نیست و لذا باید عموم تولید کنندگان مالیات بدهند.

طبیعیون میگفتند باید نظم طبیعی بوسیله يك دولت مقتدر و مستبد بصورت اجرا در آید ولی اسمیس میگفت نظم طبیعی هم اکنون موجود است او نیز میگفت باید هر فرد را کاملاً آزاد گذاشت تا کار و سرمایه خود را رقیب کار و سرمایه دیگران قرار دهد به این ترتیب اسمیس نیز با مداخله دولت در امور اقتصادی مخالف بود.

بدبینان - عده‌ای از علمای اقتصادی ضمن مطالعه عملی در اوضاع اجتماعی و اقتصادی مردم، بچشم خود دیدند که برخلاف گفته طبیعیون و آدام اسمیس نظم طبیعی متضمن خطرات و آثار شومی است که باید از آنها جلوگیری کرد.

مالتوس ۱۷۷۶-۱۸۳۶ و **ریکاردو Ricardo**.
چون با آزادی بی‌قید و بند فعالیت‌های اقتصادی مخالف بودند در عداد بدبینان بشمار رفته‌اند.

مالتوس میگفت وسائل تولید اقتصادی با استعداد تکثیر نسل انسان هم آهنک نیست یعنی جمعیت زمین سرعت افزایش می‌یابد و حال آنکه تولید و منابع تهیه غذا بکندی پیشرفت میکند، همین عدم تناسب سبب ظهور فقر، جنگ، ناخوشی و بلیات اجتماعی دیگر میشود بتصور او «هر گاه افزایش سکنه زمین با مانع و مشکلی مواجه نگردد، در ظرف هر دوره ۲۵ ساله جمعیت دو برابر میشود، یعنی بصورت يك تصاعد هندسی فزونی می‌یابد و حال آنکه افزایش کشت و زرع در هیچ موقع از يك تصاعد عددی تجاوز نمی‌کند آنهم بشرط مساعدت طبیعت و عدم حدوث وقایع غیر منتظره، بنابراین

برای نجات از خطر باید میزان جمعیت را با قدرت تولید مواد غذایی متناسب و هم آهنک نمود و از تکثیر جمعیت با فشار اخلاقی و وسائل دیگر جلوگیری کرد.

ریکاردو نیز معتقد بود با تکثیر جمعیت بهای محصولات فلاحتی بالا میرود و صاحبان زمینهای زراعتی بدون آنکه رنج بیشتری تحمل کنند سود بدست می‌آورند، در حالی که درآمد سایر طبقات رو به نقصان میرود، به این ترتیب مالتوس و ریکاردو با اینکه اصولاً با آزادی اقتصادی مخالفتی نداشتند با ایراد این نظریات در محاسن و خوبیهای قوانین طبیعی و آزادی اقتصادی تردید کرده‌اند، چنانکه می‌بینیم گذشت زمان بطلان این نظریات را ثابت کرد. آدام اسمیس و ریکاردو تئوری ارزش را پایه گذاری کردند لنین میگوید «انگلستان زودتر از سایر کشورها به مرحله رشد و تکامل سرمایه‌داری رسید، آدام اسمیس و داوید ریکاردو؛ ضمن بررسی در ساختمان اقتصادی پایه اولیه تئوری ارزش کار را گذاشتند مارکس کار آنان را ادامه داد. او دقیقاً این تئوری را مطالعه کرده و نشان داد که ارزش هر کالائی از روی ساعات کار اجتماعاً لازمی که برای تولید آن کالا مصرف میشود تعیین میگردد

استالین میگوید «موضوع اساسی برای بورژوازی جوان بازار است، هدف وی اینست که مال التجاره خود را آب کند و در رقابت با بورژوازی ملیت دیگر فاتح بیرون آید، از این جا آرزوی وجود می‌آید و آن اینکه بازار «ملی» «خودی» را برای خویش تامین کند - بازار، نخستین مکتبی است که بورژوازی در آنجا ناسیونالیسم را می‌آموزد، ولی معمولاً کار به بازار ختم نمیشود... بورژوازی ملت فرمان روا، اعم از بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی، برای تصفیه حساب با رقیب خود امکان «سریعتر» و «قاطع» تر پیدا میکند نیروها متحد میشوند و يك رشته اقدامات تحدیدی علیه بورژوازی «اجنبی» شروع میشود... مبارزه از محیط اقتصادی به محیط سیاسی گشایده میشود... بورژوازی... فریاد «وامی‌هنا» راه می‌اندازد و منافع شخصی خود را منافع عمومی توده قلمداد مینماید... بدین شکل جنبش ملی آغاز میشود...»

سوسیالیسم تخیلی

Socialisme Utopique

رشد روزافزون جنبش بورژوازی، ایجاد کارخانجات و موسسات بزرگ صنعتی، شکست کارگاهها و موسسات کوچک در برابر رقابت کارخانجات عظیم، کوشش سرمایه‌داران در تقلیل مزد کارگران و افزایش ساعت کار، روز بروز بر شمارهٔ بیکاران و فقر و پریشانی عمومی میافزود، کارگران و دهقانانی که در اثر هرج و مرج و نظام غلط بورژوازی و استثمار شدید مالکین بی‌خانمان و سرگردان شده بودند جز تکیه و راهزنی و دزدی چاره‌ای برای ادامه حیات خود نمی‌دیدند، در چنین شرایطی دول سرمایه‌داری که در حقیقت مأمور حفظ منافع سرمایه‌داران و مالکین بودند بجای آنکه علت گدائی و دزدی را پیدا کنند و در مقام علاج دردهای اقتصادی برآیند؛ کسانی را که به علت گرسنگی و بی‌عملیات غیر قانونی؛ مبادرت می‌کردند مانند امروز به چوبه‌دار می‌آویختند و بطوری بی‌رحمانه باینسانان رفتار می‌کردند، این جریانات سبب شد که جمعی از متفکرین بشر دوست در صدد چاره‌جویی و انتقاد برآیند و در آئینه خیال خود جامعه‌ای را که از هر گونه قید و بند اقتصادی آزاد باشد تصویر کنند و خاطرهمه‌وربت افلاطونی را بار دیگر تجدید نمایند.

Tomas More این مرد که زمانی صدراعظم

توماس مور

انگلستان بود چون در مقابل مظالم دربار و ریاکاری

۱۴۸۰ - ۱۵۳۵

کلیسا سر تسلیم فرود نیاورد و با استبداد سلاطین

و خداوندان قدرت، جنگ و مبارزه نمود، در دوران سلطنت هانری هشتم برای قضات درباری بنام «خیانت» محکوم به اعدام گردید و بدون تشویش واضطراب در سال ۱۵۳۵ شجاعانه به استقبال مرگ رفت.

این مرد در کتاب خود موسوم به «جزیره خیالی» «اوتوپیا» از زبان یک ناخدا که در کشورهای گوناگون بسیر و سیاحت پرداخته است وضع اجتماعی جزیره‌ای را که در آن از ظلم و بیادگری اثری نیست توصیف

میکند و ضمن تشریح مظلومی که در کشورهای سرمایه‌داری موجود است میگوید «هر جا که مالکیت شخصی وجود دارد و پول معیار همه چیز است عدالت و رفاه اجتماعی از آنجا رخت برمی‌بندد و بهترین نعمتها به بدترین و پست‌ترین اشخاص تعلق میگیرد، فقط مثنی از مردم تمام ثروتها را بین خود تقسیم کرده، از راحت‌ترین وسائل زندگی بهره‌بر می‌گیرند در صورتیکه بقیه در منجلاب فقر و مذلت بسر می‌برند» سپس تماس مور بتصویر خیالی جامعه‌ای که در آن مردم در رفاه و آسایش بسر می‌برند می‌پردازد و نشان میدهد که چطور مردم جزیره خیالی او در روز ۶ ساعت کار میکنند و بقیه اوقات را بمطالعه و بسط فرهنگ می‌پردازند، آنان چون از خطر وجود طلا و نقره بین سایر ملل آگاهند خود را از تصاحب آن بر حذر میدارند و این فلزات را برای ساختن کوزه و تنگ و غلوزنجیری که برای مجرمین و خیانت‌کاران لازم است مصرف میکنند، تماس مور میگوید در جامعه سرمایه‌داری هر کس ناچار است برای حفظ حیات، منافع شخصی را بر مصالح عمومی ترجیح دهد ولی در اجتماع ما که همه کار میکنند، ابزارها انباشته از انواع مایحتاج بشری است و هر کس میتواند هر چه میخواهد بدون عوض دریافت دارد کار و وظیفه عمومی است فقط پیران، بیماران و اطفال و عجزه از کار کردن معاف هستند از پول و تجارت و مبادلات خصوصی و احتکار فردی، اثری نیست قوه مجریه مستقیماً از طرف مردم انتخاب میشود، مردان و زنان در کلیه حقوق با هم برابرند با اینکه در جامعه ما مردم در جامعه از جنک‌گریزانند ولی برای مقابله بنا دشمن احتمالی عموم افراد از زن و مرد تیراندازی و فنون نظامی را فرامی‌گیرند

تماس مور و سایر سوسیالیستهای خیالی گمان می‌کردند که با این تخیلات و اندرزها میتوان مالکین و سرمایه‌داران و عمال آنان را از روش بیرحمانه‌ای که تعقیب میکنند بازداشت و آنان را بحقیقت و صفای سوسیالیسم آشنا نمود ولی تاریخ بطلان اندیشه این دسته از متفکرین را بشیوت رسانید.

این دانشمند نیز در کتاب خود موسوم به «کشور آفتاب از زبان یک ناخدای کشتی شرح میدهد که چگونه هندیپائی که از جور و ستم حکمرانان خود فرار کرده بودند به تشکیل یک اجتماع مقرون بعدل و

توماس کامپانلا

Campanella

۱۵۶۸ - ۱۶۴۹

مساوات توفیق یافتند « در سرزمین (کشور آفتاب) منزل، اطاق، تختخواب و همه چیز همگانی است و هر شش ماه یکمرتبه شورای عالی قضاة اطاقی را که هر کس باید اشغال کند تعیین کرده اسمش را بالای در آن مینویسند ، دارائی تمام مردم بیک اندازه است ، هیچکس شخصا ثروتی ندارد ولی بهر چیز احتیاج داشته باشد در دسترسش گذاشته میشود، کار نیز بطور تساوی تقسیم شده است، هیچکس بیش از ۴ ساعت در روز کار نمیکند ، گوشت، سبزیجات، لبنیات و خرما بفرآوانی در کشور آفتاب موجود است ، غذا بطور همگانی صرف میشود ، جوانان از پیران پذیرائی میکنند ... خدمتکار در آنجا وجود ندارد و همه موظفند که کارهای خودشان را انجام دهند در این سرزمین زن و بچه بین همه مشترك است از قتل و دزدی و مردم آزاری اثری نیست تنها چیزی که گناه شمرده میشود تنبلی و حق ناشناسی، دروغ و غم و اندوه است...» (۱)

بقول پیرروسو، پیشرفت ریاضیات، نجوم، مکانیک ، فیزیک ، حیات شناسی شیمی و غیره چهارچوب خشک عقاید کهن را خورد و متلاشی کرد ، روش منطقی دکارت، فکر تجربی نیوتن و جبر علت و معلولی حاصل از آنالیز لایبنتز و ماتریالیزم که موجودات را کشفیات لاوازیه بوده است با عمق و قدرت در مغزها نفوذ کرد .

شهرت فوق العاده دائرةالمعارف، اختراع ماشین بخار و کشتی بخار و پرواز بالون و غیره نه تنها از نفوذ و آثار خارجی نهضت علمی حکایت میکرد بلکه آثار متقابل علم را در اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی مردم آشکار میکرد، این تغییرات سریع و عمیق که در روبنا و زیربنای اجتماع پدید آمده بود سبب گردید که کلیه آثار تمدن عهد عتیق یعنی زبان لاتین و افکار ارسطو جای خود را به علم و تجربه تسلیم نماید. ولی چنانکه یادآور شدیم حذف زبان لاتین و رهایی از قیود کهن به سهولت انجام نگرفت بلکه این اقدام با نفرین شدید کهنه پرستان مواجه گردید .

پیرروسو مینویسد «یکی از استادان بنام (والار)... آخرین نفرین تمام کتابهای کهنه خود را با تمام کتابچه ها و هر

چیزی که داشت روی ارا به ای ریخت و روی این توده نامنظم نشست و هنگامیکه زنك تفریح محصلین بود عازم رفتن شد شاگردان دور ارا به او جمع شدند و استاد فریاد کشید « شما نیست و نابود شده اید ، بعد از این باید در محیطی آمیخته با جهل و نادانی فاسد شوید. ویرژیل ... و سیرون را از برنامه مدارس حذف کرده اند، من آنها را با خود میبرم دوران عتیق شما را ترك گفته است بلی ای بدبخت ها گریه کنید زیرا بعد از این دیگر شما محو و معدوم هستید ...»

فکر علمی که از تعلیمات جدید حاصل شده بود با اسکولاستیک پیر تفاوت اصولی داشت، ترقی علوم طبیعی و ریاضیات و علوم مادی و جبر علت و معلولی بی علائگی ب مذهب را بوجود آورد و کم کم علم حیطه حکومت و فرمان روائی خود را بر سراسر جهان بسط داد .

وضع علم مقارن انقلاب گنیر فرانسه

تغییر اوضاع اقتصادی ، رشد روز افزون صناعت پیدایش تمرکز و امنیت در داخل کشورها ، تزلزل در بنیان فتودالیسم، ایجاد راه های مختلف ارتباطی، پیشرفت سریع بازرگانی، و سایر تغییراتی که در زیر بنای جامعه اروپا پدید آمده بود ، نه تنها در پیشرفت علم و هنر و ادبیات و فنون تاثیر فراوان بخشید، بلکه علوم و دانشهای بشری نیز بنوبه خود در تغییر وضع زیر بنای اجتماع مؤثر افتاد.

در نتیجه موفقیتهایی که در رشته های مختلف علوم طبیعی و ریاضی حاصل گردید مهندسین بیاری علم پلها و ماشینهای عظیمی بوجود آوردند و به این ترتیب نه تنها تمدن ، و بهبود زندگی مادی در علوم و آراء و افکار تاثیر کرد بلکه علوم و افکار نیز بنوبه خود در وضع زندگی مادی تغییراتی داد

(۱) از کتاب تاریخ مالکیت ترجمه فخری فاطمی

فصل بیست و هشتم

وضع اجتماعی و فرهنگی ایران پس از

سقوط حکومت ساسانیان

یکی از فصول جالب و دلنشین تاریخ ملی ایران، مبارزات و دلاوری‌های است که نیاکان ما، پس از شکست از اعراب، برای کسب آزادی و استقلال از خود نشان داده و سرانجام دین و دواتی بدلتخواه خود بوجود آورده‌اند. با اینکه مورخین این ایام با اقتضای منافع طبقاتی خود و با برای تامین نظر سلاطین و خداوندان قدرت از بیان حقیقت سر باز زده‌اند و مبارزات حق طلبانه مردم را بطرزی مغرضانه توجیه و بیان کرده‌اند، معذک از لابلای سطور تاریخ میتوان اسرار و حقایق زیادی را بیرون کشید و از شجاعت و دلاوری‌های توده ایرانی برای نجات از یوغ بیدادگران کما بیش باخبر گردید و سیمای حقیقی دوستان و دشمنان خلق را نشان داد.

برای روشن شدن خوانندگان نخست مختصری از علل پیروزی اعراب سخن میگوئیم سپس بذکر موجبات قیام‌های مسلحانه و مبارزات ابد و لوژیک ملت ایران میپردازیم.

علل پیروزی

اعراب

حکومت ساسانیان پس از متجاوز از چهار قرن، در مقابل مهاجمین عرب محکوم بشکست گردید.

بطور خلاصه علل شکست، و عواملی که مردم ایران را از حکومت

سابق بیزار کرده بود بقرار زیر است:

- ۱ - تجمل و بیدادگری سلاطین و طبقات ممتاز، و معاف بودن آنان از پرداخت مالیات و انجام کارهای تولیدی.
- ۲ - تکمیل خراجهای سنگین بکشاورزان و سایر طبقات محروم.
- ۳ - بیدادگری با اقلیت‌های مذهبی و تحمیلات ظالمانه مغها.
- ۴ - خودسری فئودالها و نافرمانی آنها از حکومت مرکزی.
- ۵ - عدم رضایت شدید توده مردم از دولت و نارضایتی سربازان از وضع خوراک و پوشاک و رفتار فرماندهان خود.
- ۶ - ادامه سیاست جنگ با ملل همجوار (جنگهای ۲۴ ساله ایران و روم) سبب گردید که دولت مالیاتهای تازه‌ای بر مردم تحمیل کند و بیش از پیش طبقات زحمتکش را تحت فشار قرار دهد.
- ۷ - ضعف و از هم پاشیدگی حکومت ساسانی و وجود نفاق و اختلاف شدید بین افراد هیئت حاکمه و خانواده سلطنتی.

۸ - اختیارات فوق العاده اشراف و روحانیون و زورگویی آنها و انحصار کلبه مقامات لشکری و کشوری بهفت خانواده اشرافی و محرومیت اکثریت مردم از حق مالکیت ارضی و سایر حقوق اجتماعی. بقول دکتر ارانی «همین عوامل و نارضایتی‌ها به تنهایی، بدون ارتباط با اوضاع اجتماعی عربستان مقدمات اضمحلال و انقراض حکومت ساسانی را فراهم کرده بود...» در چنین شرایطی قبایل مختلف عرب در زیر لوای اسلام متحد و متشکل شده بودند و چون از لحاظ اقتصادی وضع نامناسبی داشتند. برای بهبود وضع همیشه خود هجوم و غارت ملل همجوار را بعنوان مسلمان کردن آنها وسیله قرارداد و در پناه شعار «یا غنیمت میبریم یا کشته شده به بهشت میرویم» به تسخیر ممالک همجوار همت گماشتند.

توده ایران که از فشار مالیاتها و تحمیلات طبقات حاکم بجان آمده بود و از هر فکر نوی استقبال میکرد، در برابر مهاجمین عرب مقاومت موثری از خود نشان نداد، و به امید مساوات و برابری و اجرای شعارهای بشر دوستانه اسلام، میدان را برای ترکتازی اعراب باز گذاشت مردم گمان کردند که شعار انما المؤمنون اخوه (مومنین برادر یکدیگرند)

و آیه ان الله يامرکم بالعدل والاحسان (خدا شما را بعدل و احسان امر میکند) و آیه، ان اکر مکم عند الله اتقیکم (هر قدر پرهیز کار تر باشید نزد خدا محترم ترید) و آیه، قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواة بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئا **ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا** من دون الله (بگو ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه ای که بین ما و شما مشترک است تا نپرستیم مگر خدا را و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و غیر از خدا کسی بر ما ارباب و حاکم نباشد و سایر دستورها و شعارهای نوع دوستانه اسلام در بین کایه ملل بی کم و کاست عملی و اجرا خواهد شد به این امید مقاومت موثری نمی کردند و در حقیقت شکست نیاوردند در سال ۲۱ هجری مبنی بر این علل و مقدمات بود، ولی دیری نگذشت که ایرانیان به اشتباه خود پی بردند و قدم پایداری پیش نهادند از این پس اعراب ناچار بودند بدون آنکه بادی دولت و آرتش معینی رو برو شوند شهر بشهر، بانوده مردم دست و پنجه نرم کنند و بآدادن تلفات به تسخیر بلاد دست یابند، جنگهای پارتیزانی و مقاومت مردم در برابر اعراب سالها بطول انجامید و در طول این مدت، هیچگاه اعراب از قیام و مخالفت مردم در امان نبودند.

ملل خاور میانه بزودی دریافته که اگر در گذشته بوسیله غارتگران و اشراف داخلی استثمار میشدند، اکنون باید حاصل کار و کوشش خود را بعنوان مختلف بمتجاوزین عرب تسلیم کنند، در نتیجه رفتار ظالمانه اعراب از سال ۳۸ هجری در جنوب و بسال ۴۱ هجری در شرق ایران نهضتهای مقاومت علیه اعراب بوجود آمد.

با اینکه این طغیانهای استقلال طلبانه با مقاومت وحشیانه اعراب رو برو میشد، در فرو نشانیدن شور آزاد بخواهی و استقلال طلبی ایرانیان و سایر ملل آسیای میانه موثر نبود.

بز بدین مهلب پس از آنکه قیام مردم گرگان را فرو نشانید، برای آنکه مردم را مرعوب کند فرمان داد از خون مردم آسیا را بگرداند تا بدینوسیله خلق را مرعوب کند، ولی این عمل آتش عناد را تیزتر کرد و جنبشهای مقاومت را وسعت بخشید.

باید در نظر داشت :

» جنگ نهاوند که در ۲۱ هجری آخرین مقاومت نیروی مرکزی را در هم شکست، آخرین جنگ ایرانیان نبود و نباید آنرا فتح ایران بشمار آورد، زیرا هنوز بسیاری از شهرها کشوده نشده بود و مقاومت همچنان ادامه داشت، اصفهان در ۲۱؛ آذربایجان، کرگان، طبرستان و خراسان در ۲۲، کرمان و سیستان و مکران در ۲۳ هجری که سال فوت خلیفه مانی بود فتح کردید. بزد کرد آخرین پادشاه ساسانی، در ۳۱ هجری کشته شد، ولی باز مقاومت ملت ادامه داشت، برای آنکه پای عرب به نقاط دور افتاده برسد و سیادت او مستقر شود، کوششهای متادای تری لازم بود، بطوریکه فتح بعضی از ولایات مانند کرمان و سیستان و آذربایجان، چند مرتبه تکرار شد و بالاخره، سلطه تازیان، وقتی در ایران استوار گردید که دور خلافت به بنی امیه رسید (۴۱ هجری) و نمونه آن حکمرانی عباد بن زیاد بر ولایت خراسان بود (۴۵ هجری) - پس استقرار سیادت عرب در حقیقت از نیمه دوم قرن اول با حکومت امویها شروع میشود، و همین حکومت فرومایه بود که آتش بیداد را در ایران دامن زد، ایرانیان که چندی حیرت زده بودند و به بلای آسمانی می اندیشیدند، در این بیداد گریها بزودی هشیار گردیدند دامنه خطر را قیاس کردند و در حالی که در قید عرب چهار میخ شده بودند، آغاز کوشش را گذاشتند و اولین آثار نمایان این کوشش، در اوایل سده دوم بظهور رسید ... (۱)

علل اساسی قیام ایرانیان علیه اعراب

چنانکه متذکر شدیم اعراب یعنی همان کسانی که با ندای مساوات به ایران روی آوردند، پس از آنکه با تمدن ایران آشنا شدند خواه و ناخواه تحت تاثیر تمدن و فرهنگ جدید قرار گرفتند و بحکم تاریخ سادگی و مساوات و برابری و دیگر وعده های دروغ خود را فراموش کردند و به احکام و دستورات دین تا آنجا که با منافع اقتصادی آنان سازگاری داشت گردن نهادند و سایر تعالیم اخلاقی محمد (ص) و قرآن را یکباره فراموش کردند. و همینکه پایه های حکومت و فرمانروائی آنان اندکی استحکام گرفت با ملل تابع شروع به بد رفتاری کردند تا جائیکه رفتار اعراب با ملل عجم (غیر عرب) شبیه رفتار خواجه باغلام بود، ملل غیر عرب حق نداشتند دوشادوش اعراب راه بروند. در جنگها جزو پیاده نظام بودند، حق داشتن لقب نداشتند، هر گاه در کوی و برزن عربی با بازها عجمی مصادف میشد، عجم مجبور بود که بار اعرابی را بی اجر و مزد تا

(۱) نهضتهای ملی از هجوم عرب تا روزگار فردوسی - احمد قاسمی

منزل حمل کند، و اگر اعرابی پیاده و او سوار بود، ناچار باید عرب را به اسب خود نشانده و بمقصد برساند، اگر جرمی از ملل غیر عرب سر میزد شدیداً مورد تعقیب قرار می گرفت در حالیکه اگر اعراب بر مال و جان مردم تجاوز می کردند، کسی را یاری مخالفت نبود و بالاخره کار جنون نژادی اعراب بجائی رسید که ازدواج با موالی یعنی ایرانیان، مصریها و عراقیها را ممنوع کردند، چنانکه عربی را به این گناه دو بیست تازیانه زدند و سر و روی و ابروی او را تراشیدند.

غیر از علل نامبرده عامل دیگری که ایرانیان و ملل آسیای میانه را علیه اعراب برانگیخت استثمار وحشیانه و تحمیل مالیاتها و عوارض گوناگون بر ملل تابعه بود.

« در زمان ساسانیان آنقدر که ما خبر داریم، آخرین اقدامی که برای تنظیم و تعدیل مالیات بعمل آمد، بعد از قیام مزدکیان و در زمان انوشیروان بود... جرجی زیدان، تاریخ نویس عرب، مینویسد که اعراب رژیم مالیاتی هر کشوری را که گشوده میشد می پذیرفتند و به این طریق در مالک آنها دو نوع خراج موجود بود، خراج فاسه. در خراج مساحت زمین را ذرع می کردند و به نسبت مساحت خراج می گرفتند. در خراج مقاسه محصول زمین را می سنجیدید و قسمتی از آن را بعنوان خراج بر میداشتند هر وقتی که به اراضی ایران رسید مالیات گندم را به میزان زمان ساسانی باقی گذاشت و از هر جریبی ۱۰ درهم، از نخل خرما ۸ درهم از نیشکر ۶ درهم. از پنجه ۵ درهم از جو دو درهم مالیات گرفت مالیات سرانه هم نسبت بطبقات مردم عبارت بود از ۲۴ و ۴۸ و ۸۰ درهم پس مطابق این حساب مالیات سرانه زمان عمر چندین برابر مالیات سرانه دوره ساسانی بوده است.

اما عمال خلیفه باین اندازه نیز اکتفا نمی کردند و نمونه ای از اجحاف آنها اینست که اول در بین النهرین از هر نفر بعنوان مالیات سرانه يك دینار نقد ۲ من گندم، ۲ قسط روغن، ۲ قسط سرکه در هر سال می گرفتند، ولی عبدالملك بن مروان قرار گذاشت از کلیه مردم بطور تساوی ۴ دینار مالیات گرفته شود در مورد مالیات ارضی نیز جرجی زیدان مینویسد « عاملانی که از جانب بنی امیه در فارس بودند، میوه باغات را تخمین همی زدند و از آن پس بقیمتی غیر از قیمت معموله تقویم مینمودند و صاحب باغ را مجبور می کردند، تا از روی تخمین غیر عادلانه، بهای میوه را بپردازد، و دیگر از ترتیبات ایشان در افزون ساختن مال

خراج بستن بر اراضی لم یزرع باین بود» (۱)

پس از چندی خلفا برای غارت ملل تابع راههای تازه ای پیدا کردند از جمله هر يك از مناطق متفرقه را در مقابل مبلغ معینی خراج بمال خود واگذار می کردند و دست آنها را در چپاول مردم باز می گذاردند، علاوه بر این از راه تقلب در وزن و کیل، و اخذ عوارض گوناگون از خانه ها و بازارها، و گرفتن مالیات از رهبانها و درویش و نومسلمانان و غیره بیش از پیش جیب عمال خلیفه و صندوق دولت جابر اموی پر میشد. ابن خلدون از قول مسعودی نقل میکند که (باران عثمان بن عفان بجمع مال و تملك اراضی پرداخته و شرح میدهد که عثمان در موقع مرگش يك میلیون و پانصد هزار دینار و يك میلیون درهم در نزد خازن داشت و قیمت املاکش يك میلیون دینار میشد و صاحب عده زیادی اسب و شتر بود... منصور خلیفه دوم عباسی بفرزندش میگوید « همانا من در این شهر از بهر تو چندان مال اندوخته ام که اگر مدت ده سال خراج مملکت را شکست افتد و چیزی بدست نشود مرسوم نماند لشکریان و مصارف دولت و عطای دزیه پینمبر و مخارج سرحدات با اندوخته من در این مدت کفایت توانی کردن... خیزران مادر هارون الرشید محصول املاکش در عرض سال بر ۱۶۰ میلیون درهم میرسید... از گور مادر مقتدر بالله ۶۰۰ هزار دینار بیرون آوردند» (۲)

از همین مدارك و اسناد میتوان به بیدادگری خلفا و عمال آنان و علل واقعی نهضتهائی که علیه دین و دولت اسلامی پدید آمده است پی برد، این نهضتها بیشتر از دهقانان استثمار شده و خرده مالکین سرچشمه می گرفت که از مظالم امرا و تحصیلداران آنها بستوه آمده بودند طبری در تاریخ خود ضمن توضیح مظالم اعراب در اخذ عوارض گوناگون مینویسد:

... مردم بجان آمدند و برخاستند و جامه دریدند و باز کفر آوردند و مردم سفد و بخارا از تازیان بازگشته و از نزدیکان یاری خواسته، ناچار اشرس بچنگ برخاست و به بابل رسید و سه ماه در آنجا بماند و با ده هزار مرد از جیحون بگذشت و با مردم سفد و بخارا که خاقان ترك با ایشان بودند روبرو شد و از آن گروه شکست خورد.

مردم برای نجات از بیدادگری، حاکم عادل میخواستند و در غالب نقاط مخصوصاً در شمال و شمال شرقی ایران علیه امرای ظالم مردم سر بشورش برداشتند و بنام (مرجه) بر ضد اخذ جریمه از نومسلمانان و سایر بسدتهای مذهبی مبارزه کردند، فلونن مستشرق هلندی مینویسد:

« برخی از آنها گام فراتر می نهادند بر عقیده توحید بكمعنی اخلاقی و دینی عمیقی می گذارند، عقیده آنها در توحید اتراف قلب بوحدا نیت خداست نه زبان.»

(۱) و (۲) تحلیلی از نهضتهای توده ایران. احمد قاسمی

جنبش مرجئه به احکام و دستورات جزئی اسلام پدید آمد. بی‌اعتنائی میسرگریست و افکار عمومی را برای قیام ابو مسلم خراسانی و دیگران آماده مینمود، تمام این جنبشها بظاهر رنگ مذهبی و نژادی داشت، ولی در معنی عامل محرک مردم، استعمار شدید اعراب از ملل غیر عرب بود.

شعوبیه

مردم این دوران برای اجرای مقاصد خود و مبارزه با سیادت بی‌دلیل اعراب ناچار بودند که با حربه دین بجنک مخالفین برخیزند بهمین علت مردان روشن بینی به آیه یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انشی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا اینکم ان اکر مکم عند الله اتقیکم یعنی «ای مردم ما شما را از مرد و زن بیافریدیم و به شعوب و قبایل تقسیم کردیم، باید بدانید که پرهیزکارترین شما از همه بزرگوارتر است.» توسل جستند و بمخالفین خود گفتند مگر پیشوای اسلام نگفت که «مسلمان پارسی و بلال حبشی بعلمت تقوی و پرهیزکاری بر بسیاری از افراد قوم عرب ترجیح دارند» بنابراین اعراب چه دلیلی بر سیادت و آقائی دارند؟ این دسته که از طبقه عظیم دهقانان تا وزرا و نویسندگان و سرداران در آن شرکت داشتند بعدها بفرق و دسته‌های مختلف تقسیم شدند و جملگی طرفدار مساوات سیاسی بودند و در تاریخ نخست عنوان «شعوبیه» خوانده میشوند.

(شعوب جمع شعب بمعنای ملت است)

در میان این جماعت عده‌ای برای مبارزه با تفوق اعراب به توصیف مفاخر دیرین خود پرداختند بر عرب تفاخر کردند، از جمله اسمعیل بن یاسر (ایرانی) بیتی چند در علو مقام و بزرگواری اجداد خویش گفت و به این گناه بدستور هشام خلیفه اموی محکوم بفرق در آب گردید.

ابوعبیده که از علمای نامدار عرب است جزو شعوبیه بود و کتابی چند در مذمت اعراب برشته تحریر آورد که از آن جمله «کتاب المثالب و کتاب فضائل الفرس است».

«از تاریخ ابن خلکان»

در کتاب «پرتو اسلام» احمد امین مصری، پس از آنکه شعوبیه را یک مسلک سیاسی و مبتنی بر احساسات ملی میدانند میگوید: شعوبیه را میتوان مسلک دموکراسی خواند، زیرا شعوبیان با وضع اشرافی و نفوت و تکبر

عرب می‌چنگیدند، آنها بتدریج که نیرو گرفتند پارا از این حد فراتر گذاشته عرب را خوار شمردند و ایرانیان را منشاء هر نیکی و هر گونه دانش دانستند.. چون ایرانیان سردسته و منشاء این نهضت بودند... بتدریج لفظ شعوبیه مترادف با کلمه ایرانی بکار رفت.

شعوبیه يك مسلک بفرنجی نبود که خاص افراد ممتاز باشد، بلکه شعوبیه را باید يك نهضت ملی و توده‌ای دانست زیرا کلیه کسانی که از تازیان زیان دیده بودند و از آنها تنفر داشتند منتسب بشعوبیه بودند و آنرا خوب می‌فهمیدند، نمونه‌ای از سخنان شعوبیه در خوار کردن تازیان و بزرگداشتن ایران شعر (متوکلی) از نذمای متوکل است که ترجمه آن این است: من فرزند آزادگان از نژاد جم و دارنده میراث پادشاهان عجم هستم، من زنده کننده بزرگی و جاه پادشاهان عجم که نیست شده و گذشت زمان آنرا محو کرده است هستم، من آشکارا خونخواه آنانم، و اگر همه از این خونخواهی باز ایستند من دست بر نخواهم داشت. و در آخر خطاب بر بها میگوید: فعودوا الی ارضکم بالحجاز۔ لا کل الصنباپ و رعی العضم یعنی بر گردید بسرزمین خود بحجاز، و به سوسمار خوردن و گله چراندن مشغول شوید البته اشعار و کتب و رسالات شعوبیه را چون رسوا کننده نژاد و آئین عرب بوده است عربها و مسلمانان متعصب از میان برده‌اند و جز حکایات پراکنده‌ای که در کتب تاریخ جابجا بچشم می‌خورند چیزی از آنها باقی نیست، از همین آثار ناچیز بخوبی میتوان تهور و شجاعت شعوبیه را در برابر عقاید و خشم و کینه آنها را بمرتب و عشق بی‌تاب آنها را بایران و ایرانی دریافت، اصمعیل که از دشمنان سرسخت شعوبیه است درباره برمکیان میگوید:

إذا ذکر الشریک فی مجلس اعضاء وجوه بنی برمک

و ان تلیت عندهم آیه انوا بالاحادیث عن مزدک

یعنی: اگر در مجلسی سخن از کفر بمیان آید رخساره برمکیان نور میگیرد و اگر آیه نزد ایشان خوانده شود فوراً سخنی از مزدک بمیان می‌آورند این دو بیت اصمعیلی خلاصه‌ای از وصف شعوبیه است.

شعوبیه حتی در فقه اسلامی دست بردند و آئین ایرانیان را در آن رسوخ دادند، و اولین فقیهی که در احکام فقه قیاس را در مقام اول قرارداد و سنت و حدیث را عقب‌بزد و به این وسیله راهی برای عقل باز کرد ابوحنیفه

ایرانی بود ، هرچه عقل و علم پیش تر رفت شعوبه نیز در اقتدار خود پیش تر رفتند ... (۱)

نظری به نهضت‌های خلق

پس از استقرار سیادت عرب از اوایل قرن دوم هجری جنبش‌هایی برای مبارزه با بیدادگری عرب‌ها شروع شد .

« (۲) ابو مسلم خراسانی (اصفهان‌الاصغر) بیاری مردان خراسان‌خاندان بنی‌امیه را که استوارکننده سلطه عرب و دشمن خونخوار ایرانیان بودند برانداخت و طایفه بنی‌عباس را که با امویان معاندت داشتند و بدوستی ایرانیان نظاهر میکردند به حکومت رسانید . مرکز خلافت از دمشق به بغداد که نزدیک پایتخت باستانی ایران بود منتقل شد (سال ۱۴۵ هـ) و این خود بهترین نمونه اعمال نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت بود ، از این زمان ایرانیها با قدرت بیشتری با تازیان یکشمشک برداختند و اگرچه مردان آزاده ایران ، یکی پس از دیگری بتیغ اعراب بضاک افتادند ولی تمدن ایران بتدریج از زیر خاک بیرون آمد و در زیر نام اسلام بزندگی تازه‌ای برداخت و در خلافت بنی‌عباس دوره‌ای پیش آورد که به عصر ایران معروف است .

ابو مسلم در سال ۱۳۷ هجری کشته شد .

سیناد گبر در همان سال به خونخواهی او برخاست نیشابور وری را گرفت ولی شکست خورد و بقتل رسید .

المقنع نیز در ماوراءالنهر خون ابو مسلم را طلب کرد و بسیاری از لشکریان خلیفه را شکست داد و پس از مقاومت مردانه‌ای در سال ۱۶۳ کشته شد . بابک خرم‌دین در سال ۲۰۱ در شمال خاوری آذربایجان خروج کرد مدت ۲۲ سال در آن سامان باستقلال زیست و شکست‌ها بر سرداران خلیفه وارد آورد ، تا آنکه بعد از قهرمانی‌های فراوان گرفتار شد و در ۲۲۳ در عین مردانگی بقتل رسید .

مازید فرزند قارن که با بابک رابطه داشت . . در سال ۲۲۴ راه طغیان در پیش گرفت و او نیز گرفتار شد و پس از کشته شدن در ۲۲۵ در بغداد پهلوی چسب مثله شده بابک بدار آویخته شد .

عبداله مقنع فرزند پرمایه ایران در سال ۱۴۲ یا ۱۴۵ کشته شد .

جعفر بن یحیی برمکی وزیر هارون الرشید در سال ۱۸۹ کشته شد یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید در سال ۱۹۰ در زندان وفات یافت .

(۱) و (۲) - نهضت‌های ملی از هجوم عرب تا روزگار فردوسی نوشته احمد قاسمی

فضل بن یحیی برمکی وزیر هارون الرشید در سال ۱۹۲ در زندان درگذشت

فضل بن سهل وزیر ایرانی مامون در سال ۲۰۳ در خراسان بقتل رسید ، ولی همین خونهای پرمایه بود که پایه حکومت‌های ایرانی را استوار گردانید .

طاهر ذوالعینین در سال ۲۰۵ بولایت خراسان رسید و دولت طاهریان تا ۲۵۹ باقی بود .

یعقوب لیت صفاری در سال ۲۵۹ بر خراسان دست یافت و او نخستین کسی بود که در بغداد نام او را در خطبه با نام خلیفه ذکر کردند . برادرش عمر و لیت خراسان ، عراق ، کرمان ، فارس ، سیستان ، قهستان ، مازندران و غزنه را زیر دست خود داشت . تا آنکه در سال ۲۸۷ بدست اسمعیل سامانی که بتحریر خلیفه با او جنگ کرد گرفتار شد و پس از دو سال حبس در بغداد از گرسنگی مرد .

نصر بن احمد بن اسد بن سامان در ۲۶۱ به حکومت ماوراءالنهر رسید و دولت سامانی تا ۳۸۹ باقی بود .

علی بن بویه در ۳۲۱ پادشاهی فارس و عراق رسید ، معزالدوله احمد بن بویه کرمان و خوزستان و بصره و واسط را گرفت و بکدست خلیفه استکفی را گرفته از تخت بزرگانداخت و دستار در گردنش انداخته وی را در خانه خود محبوس کرد و دیگری را بجای او گذاشت . آل بویه مازندران و کیلان را نیز تحت سلطه خود در آوردند و دولت آنها تا سال ۴۸۲ دوام داشت .

غزنوی‌ها اگرچه از نژاد ترک و متکی به خلیفه عباسی بودند باید دولت ایرانی

بشمار آیند . در ۳۸۴ با انتصاب سبکتکین بامارت خراسان نیرو گرفتند . محمود غزنوی خوارزم ، عراق عجم ، قزوین و هند را بگرفت و سلطنت غزنوی تا ۵۶۵ باقی بود .

از این زمان بشرحی که در جای خود گفته خواهد شد ، ترکان غلبه کردند و

دوره تازه‌ای در خلافت عباسی آغاز شد ایرانیان در دوره جنبش‌های خویش ،

بزرگترین پناهگاه تازیان را که مذهب بود مورد حملات شدید قرار دادند و در

مدت کوتاهی بقدری فرقه‌های گوناگون بوجود آمد که نظیر تنوع آنها کمتر در

تاریخ دیده میشود شیعه ، معتزله ، مرجئه ، مزدکیان ، سپیدجامگان ، قرمطیان

عباسیه ، کیسانیه ، راوندیان اسمعیلیان ، حارثیه ، مسلمیه ، خرم‌دینان ، وغیره

متأسفانه جزئیات عقاید این فرقه‌ها در اثر تسلط اعراب و نیز در اثر

اینکه آنان باطن گفته‌های خویش را فاش نمیکردند در دست نیست ولی آنچه از

کتاب‌های مفشوش ، مورخان برمیآید ، اینستکه کلیه این فرقه‌ها ، در مخالفت با

آئین عرب مشرک بوده . و بیوسه دلائلی بر ضد آن میجستند ، برای آنکه نمونه‌ای

از استدلالات آنان بدست داده شود تذکر میدهیم که مثلاً گروهی معتقد بودند که

خداوند پرتوی است که هر روز بر یکی از آدمیان می‌تابد ، بکروز عبدالمطلب ،

روز دیگر بر ابوطالب روز دیگر بر محمد ، روز دیگر بر علی و این پرتو راه چنان

مبارزه مردم آسیای میانه علیه

اشغالگران عرب

((قیام مقنع))

آقای غفوراف در کتاب تاریخ تاجیکستان مطالب جالبی را جمع بوضع اجتماعی و سیاسی ایران بعد از حمله اعراب ذکر کرده اند که ما قسمتهایی از آنرا عیناً نقل میکنیم: (۱)

«حکومت جنگی و مذهبی اعراب در اوایل قرن هفتم بوجود آمد، در رأس این حکومت خلفا قرار داشتند که خود را جانشین پیغمبر میشماردند وحدت طوایف و بوجود آمدن حکومت مسلمین در دوره خلیفه دوم عمر (۶۳۴-۶۴۴ میلادی) باعث شد سران اریستوکرات و بااشراف جزیره العرب فکر تجاوز و لشکر کشی بدیگر ممالک را درمغز خود پیوراندند منظور از این جنگها که بصورت ظاهر برای بسط تعلیمات اسلامی صورت گرفته در حقیقت اجرای مقاصد اشراف جزیره العرب بود، آنها میخواستند باحملات غارتگرانه خویش از منابع اقتصادی ممالک همجوار استفاده کنند. اعراب تقریباً در يك زمان سپاهیان خود را متوجه روم شرقی و ایران کردند مقاومت

۱- در تاریخ تاجیکستان که بتازگی بهمت آقای غفوراف تحت نظر آقای ای براکینسکی برشته تحریر درآمده است، مطالب جالب و مهمی را جمع بجنبشهای ملی ایران و گذشته کشور ما ذکر شده است، بهمین مناسبت دوتن از دوستان گرامی بترجمه آن همت گماشتند آقای علی اصغر چارلاقی دوران پس از حمله اعراب و آقای لئون بوداگیان عصر باستانی را ترجمه و در دسترس اینجانب گذاشتند مطالب بین کیومه مأخوذ از کتاب فوق الذکر است.

گرددش میدادند و در هر تنی که میخواستند جامیکردند تا آنکه به ابومسلم خراسانی سردار ایرانی میرسیدند اگر از این گروه میبرسیدند که ابوطالب را محصوبه اسلام دعوت کرد پس چگونه پرتو خدائی بر او زودتر تابیده است، جواب میدادند که این در صورت ظاهر بوده است و آنها میخواستند مردم را مسخره کنند چنانکه در قرآن میگوید فان تسخروا منا فانا نسخر منکم یعنی اگر ما را مسخره کنید ما نیز شما را مسخره خواهیم کرد همه این فرقه هارنک سیاسی داشتند و وارد مبارزات اجتماعی میشدند و قدرت خلافت ضربه های کمر شکنی از پیروان این فرقه ها چشیده است.»

بیخبری اعراب - اعراب به اقتضای وضع اقتصادی و محیط نشو و نمای خود مردمی جاهل و بی خبر بودند برای آنکه بحدود فهم و اطلاعات آنان واقف شویم از مدارک تاریخی چند دلیل می آوریم در کتاب تجارب السلف مینویسد «گویند شخصی پاره ای یاقوت یافت، در غایت جودت و نفاست و آنرا نمیشناخت، دیگری به او رسید که قیمت آنرا میدانست آنرا از او بهزار درم بخرید، شخصی بحال او واقف گشت گفت آن یاقوت ارزان فروختی، گفت اگر بدانستی که بیش از هزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی.»

دیگری را ز سرخ بدست آمد در میان لشکر ندا میکرد صفرا را به بیضا که میخورد؟ و گمان او آن بود که نقره از زر بهتر است. و همچنین جماعتی از ایشان انبانی بر از کافور یافتند پنداشتند نمک است، قدری در دیک ریختند، طعم تلخ شد و اثر نمک پدید نیامد، خواستند که آن انبان را بپزند، شخصی بدانست که آن کافور است و از ایشان آنرا بکرباس پاره ای که دودرم ارزیدی بخرید» همچنین در کتاب عیون الاخبار مینویسد:

«اعرابی را برولایتی والی کردند، جهودان را که در آن ناحیه بودند گرد آورد و از آنها درباره مسیح پرسید، گفتند که او را کشتیم و بدار زدیم، گفت آیا خونبهای او را نیز پرداختید؟ گفتند نه گفت بخدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای او بپردازید.»

... ابوالعاج بر حوالی بصره والی بود، مردی را از ترسایان نزد او آوردند پرسید نام تو چیست؟ مرد گفت (بنداد شهر بنداد) گفت سه نام داری. و جزیه بکنفر میپردازد، پس فرمان داد تا بزور، جزیه سه تن از او بستانند.»

بزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در مقابل اعراب بی نتیجه ماند و در جنگ قادسیه و نهاوند ۶۳۶-۶۴۲ عربها سپاهیان ایران را درهم شکستند و حکومت ساسانیان که ۵ قرن ادامه داشت پایان دادند.

موفقیت اعراب در مدت حکومت ۱۰ ساله عمر بسیار قابل توجه است، در این مدت اعراب نه تنها حدود ایران را فتح کردند، بلکه ضربت شدیدی بروم شرقی و از دوفلسطین، سوریه، مصر و عراق را تصرف کردند، بزدگرد سوم مدت ۱۰ سال در شهرهای ایران سرگردان بود، و میخواست مردم را علیه اعراب فزاینده تجهیز کند، ولی مردم چنانکه باید دور او جمع نشدند و او در سال ۶۵۲ کشته شد، بامرک بزدگرد سوم مبارزه متشکل ایرانیان بضر اعراب خانمه یافت و مبارزاتی که از این پس بعمل آمد دارای خصوصیت پارتیزانی بود.

علت عدم موفقیت حکومت ساسانی و بزدگرد سوم این بود که اولاً توده اصلی مردم یعنی دهقانان و قشرهای صنعتگر و تاجر بشدت استثمار میشدند مامورین دارای آنها را غارت میکردند و اشراف و ثوودالهاهم بطور بیرحمانه‌ای خون مردم را می‌مکیدند، بطور کلی حقوق اجتماعی طبقات ذممتکش ایران بسیار محدود بود و جنگهای دائمی ساسانیان بیش از پیش وضع عمومی مردم را خراب میکرد.

این عوامل سبب گردید که توده ایران از حکومت ساسانیان در جنگ با اعراب حمایت نکردند، بخصوص که اعراب با شمار تساوی مسلمانان، و آزادی مردم از مالیات و بردگی پیش می‌آمدند، گرچه این شعارها عوام فریبی صرف بود ولی در مردم تاثیر فراوان کرد و طبقات محروم ایران بغلط این نهضت را نظیر جنبش مزدکی شمرند، ثانیاً جنگهای ممتدی که ساسانیان بر ضد هیاطله و ترکها و روم شرقی میکردند، آنها را ضعیف کرد و بکلی نیروی سیاسی و نظامی سابق را تحلیل برد.

ثالثاً بعلمت قدرت یافتن ثوودالهای ولایات دولت مرکزی بطور محسوس اهمیت و اعتبار خود را از دست داد و خانهای محلی نمیخواستند از مرکز تبعیت کنند، همین جریانات سبب گردید که حکومتهای محلی در هجوم اعراب با حکومت مرکزی کمک و همکاری نکنند، تمام این عوامل سبب سقوط حکومت ساسانیان گردید.

سیاست بنی‌امیه

بطوریکه مشهود است تفرقه در میان مسلمین ۳۰ سال پس از مرگ محمد آغاز گردید پس از آنکه **مبارزه بنی‌عباس** در سال ۶۶۱ حکومت بدست بنی‌امیه افتاد دامنه **برای گرفتن خلافت** اختلاف وسعت گرفت و دو دسته برای گرفتن حکومت بکوشش و تلاش مشغول شدند، اولین دسته عبارت بودند از کسانی که از روی کار آمدن سران عرب ناراضی بودند و آنها را **خوارج** میگویند آنها با اصول وراثت در امر خلافت مخالف بودند و پیشنهاد میکردند که خلیفه باید مظهر اراده خدا و خلق باشد، این نظریه بعدها مورد توجه فراوان توده‌های وسیع قرار گرفت زیرا سران این جنبش طرفدار دهقانان بودند.

دسته دوم از منافع طوایف قدیمی مکه و مدینه حمایت میکردند و میگفتند که خلافت باید بارت باشخاص منتقل شود و این وراثت را در صورتی قانونی می‌شمرند که خلیفه از اولاد یا نسل محمد و یا در واقع از طایفه قریش و بنی‌هاشم باشد، این دسته که همان شیعیان و طرفداران علی خلیفه چهارم بودند، داماد محمد (علی) و اولاد او را جانشین بحق و رسمی پیغمبر می‌شمرند، از اینجافرقه شیعه پایه‌گذاری شد چون علی و پسر کوچک او بقتل رسیدند، آن دو جزو شهدای روحانی در آمدند، در اطرافشان تبلیغات زیادی بعمل آمد و قتل آنان وسیله‌ای برای مخالفت با بنی‌امیه شد، از این پس شیعیان و طرفداران علی اقلیت مذهبی را بوجود آوردند و از عده‌ای از آنها برای تضعیف بنی‌امیه استفاده شد، در ابتدای قرن هشتم دشمنان بنی‌امیه از اوضاع نامناسب و عدم رضایت عمومی استفاده کردند و شیعیان و بنی‌عباس بمخالفت با بنی‌امیه برخاستند. عباسیان از اولاد عباس که عموی پیغمبر بود از سال ۷۱۸ شروع بکار جدی کردند و بطور مخفی علیه دولت بنی‌امیه به تبلیغات دامنه‌داری دست زدند. یکی از اعضای مونر این طایفه امام ابراهیم بن محمد است که در اواخر حکومت بنی‌امیه نهضت‌های مخالف را رهبری میکرد و بشمام ممالک اسلامی افرادی را جهت تبلیغ اعزام میداشت، مخصوصاً آنها

بولایات شرقی اهمیت زیادی میدادند. آنها میگفتند که خلافت متعلق بطایفه بنی‌هاشم است ولی صریحاً نمیگفتند که کدامیک از اعضای بنی‌هاشم باید بخلافت برسند و از این لحاظ با شیعیان وحدت نظر داشتند زیرا شیعیان گمان میکردند که بنی‌عباس بنفع آنها تبلیغ میکنند، عباسیان در تبلیغات خود علل بدبختی صدساله را ناشی از طرز کار بنی‌امیه میدانستند و وعده میدادند که اگر حکومت را در دست گیرند خراج و سایر مالیاتها تخفیف می‌یابد. کارهای ساختمانی از قبیل ساختن ابنیه و قصور که دهقانان را در ساختن آنها مجاناً بکار میگماشتند از بین خواهد رفت. اهالی محلی از حقوق سیاسی استفاده خواهند کرد و در اداره امور حکومت شرکت خواهند جست، البته تمام این وعده‌ها جز عوام‌فریبی چیزی نبود و عباسیان فقط از این حرفها میخواستند بنفع خود استفاده کنند و در مورد توده‌های وسیع ملت آنان نیز از سیاست بنی‌امیه پیروی میکردند. در مبارزه خود علیه بنی‌امیه، بنی‌عباس اهمیت خاصی بر مردم ماوراءالنهر و ایران میدادند مخصوصاً باشراف صاحب زمین توجه داشتند، چه آنان نقش مهمی علیه اعراب و دستگاه دولت بازی میکردند، با آنها وعده میدادند که اگر بر بنی‌امیه فائق آیند از آنها برای حکومت محلی استفاده خواهند کرد.

این فرستاده‌های عباسیان در خراسان از دوران حکومت هشام، به فعالیت مشغول شدند و در تواریخ ذکر شده که در دوره حکومت اسد بن عبدالله در خراسان عده‌ای که مظنون به بددستی با عباسیان بودند دستگیر و دست و پای آنها را قطع کردند. نصر بن سیار تاروی کار آمدن مروان دوم بر ضد شیعیان و عباسیان مبارزات زیادی بعمل آورد اما تلاش و کوشش او بجائی نرسید و نامه‌ها و اندرزهای وی در گوش خلفای اموی مؤثر نیفتاد. نصر بن سیار ضمن نامه‌ای که بروان آخرین خلیفه اموی نوشت از تکوین نطفه انقلاب سخن گفت و نگرانی و تأثر خود را از افول دولت اموی ضمن این ابیات آشکار کرد.

اری بین الرماد و میض جمر	و بوشك ان یكون له ضرام
فان النار بالعودین تموری	و ان الفعل یقدمه السلام
افول من التعجب لیت شعری	ایقاط امیه ام نیام

یعنی: مبینیم که پاره‌های آتش در میان خاکسترها میسرخشند و

نزدیکست که پاره‌های آتش مشتعل گردد، آتش باد و باره چوب‌افروخته میشود و همیشه حرف عقده عمل است، من با تعجب میگویم. کاش میدانستم که بنی‌امیه بیدارند یا خواب! « از تاریخ یعقوبی »

بطوریکه از مندرجات تاریخ طبری برمیآید قبل از قیام ابو مسلم خراسانی مردی بنام خدیج بن عیسی الکرمانی بانکاء و پشتیبانی عده‌ای از مردم ناراضی نزد نصر سیار میرود و با او پدرش سخن میگوید نصر سیار تاپ گفتار تند او را نمی‌آورد و فرمان میدهد تا کرمانی را زندانی کنند دوستان کرمانی او را با حیل و تدبیرها میسازند. نصر سیار پس از آگاهی از قدرت کرمانی و باران او هر اسان میشود و بوسیله نماینده خود از کرمانی ممنورت میخواهد ولی کرمانی بار دیگر بانمایند نصر درشتی می‌کند و می‌گوید « برو ای دشمن خدای نزدیک امیرت، ای کول زاده و هر چه میخواهی بگویی والله که تو را و او را بنزدیک من یکدره قدر نیست» نصر برای اینکه جنبش کرمانی و بارانش بالا نگیرد دوبار دیگر بوسیله نمایندگان خود از کرمانی پوزش میطلبد ولی کرمانی نمی‌پذیرد.

سرانجام کار بچنگ میکشد در طول یکسالی که بین یاران کرمانی و قوای نصر چنگ بود همیشه پیروزی نصیب کرمانی بود و قوای نصر با دادن تلفات زیاد شکست میخورند در همین ایام ابو مسلم خراسانی و همراهانش با کرمانی همه‌استان میشوند و پیش از پیش دستگاه خلافت را بخطر میانندازد در این ایام نصر سیار بکرمانی پیشنهاد می‌کند که برای عقد پیمان بشارستان مرو آید، کرمانی پس از شور با ابو مسلم به اینکار رضا می‌دهد ولی هر یک از طرفین مصمم بودند که بانیرنگ کار دیگری را بسازند، عاقبت نصر به انجام نقشه خود توفیق یافت و کرمانی را گردن زد و نزد مروان فرستاد.

جنبش ابومسلم و روی کار آمدن بنی عباس در نیمه دوم قرن هشتم

« مبارزه اساسی بر ضد بنی امیه را ابومسلم رهبری میکرد. ابومسلم اصلا دهقان زاده ای از آسیای میانه بود و بعضی از منابع حاکیست که او در ابتدا غلام بوده است ابومسلم در حدود خراسان بطور مخفی بفعالیت مشغول شد و خود را از نسل پیغمبر معرفی نمود. اشخاص ناراضی دور او جمع شدند و نهضت او بتدریج نضج گرفت. »

در سال ۷۴۷ هجری که ابومسلم اوضاع را مساعد دید پرچم سیاهی برافراشت و مردم را بمبارزه علنی دعوت کرد، این پرچم را بنی عباس برای او انتخاب کرده بودند، دعوت ابومسلم از طرف مردم با گرمی استقبال شد و راجع باین موضوع « ابوحنیفه دینوری » میگوید :

مردم با عجله از هرات، پوشنگ، مرو رود، مرو، ابیورد، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان، طخارستان، و شهرهای دیگر دورا بومسلم حلقه زدند لباسهای سیاه بر تن کردند و چوبدستیهای خود را تا نیمه سیاه نمودند این اشخاص که سواره یا پیاده بودند تعدادشان بصد هزار نفر میرسید.

ضمناً اعراب یمنی که قیام آنها مدتی قبل از ابومسلم آغاز شد و بدست مروان سرکوب شده بود بدور ابومسلم جمع شدند غلامان هم باین جنبش پیوستند زیرا امیدوار بودند، این نهضت در وضعیت دشوار آنها گشایش پدید آورد، نصر بن سیار که مأمور سرکوبی این نهضت بود سعی فراوان کرد تا اعراب را بر ضد ابومسلم متحد سازد ولی سران

طوایف عرب با هم سخت در ستیز بودند، در داخل طوایف عرب نیز اختلاف طبقاتی وجود داشت، آنانکه از لحاظ اقتصادی وضع مناسبی نداشتند با نهضت ابومسلم روی مساعد نشان دادند، در آغاز سال ۸۴۸ نصر بن سیار مجبور به تخلیه خراسان و مرورش و به نیشابور عقب نشست، و یکی از فرماندهان ابومسلم که مأمور تعقیب نصر بود در نزدیکی نیشابور شکست فاحشی با او وارد ساخت و میتوان گفت که همین نبرد سرنوشت بنی امیه را تعیین کرد، با اینکه خلیفه مروان دوم تمام قوای خود را تجهیز کرد، سیاست سختی علیه مخالفین پیش گرفت و حتی امام ابراهیم عباسی علمدار مخالفین را درملاء عام کیفر داد، با تمام این تشبیهات نتوانست بنی امیه را نجات دهد. قیام کنندگان پس از چند ضربه کاری که در عراق بر سپاه خلیفه وارد کردند بالاخره مرکز حیاتی بنی امیه، دمشق را فتح کردند، باین ترتیب سپاهیان ابومسلم که قسمت اعظم آنان از اهالی آسیای میانه و قشرهای ناراضی اعراب تشکیل شده بود در سال ۷۵۰ بقایای نیروی جنگی بنی امیه را شکست داده، بحکومت آنان پایان دادند. عباسیان از این جریان استفاده کرده خلافت را بدست آوردند و شیعیان را از خلافت راندند اولین خلیفه که از بنی عباس بخلافت رسید برادر امام ابراهیم، ابوالعباس سفاح بود ۷۵۴-۷۵۰ بنی عباس پس از آنکه برمسند خلافت تکیه زدند بشکنجه و آزار بنی امیه برداشتند و کلیه آثار آنان را از بین بردند، و در ساحل رود دجله شهر بغداد را بنا کرده نام آنرا مدینه السلام نهادند، و پایتخت را بآنجا منتقل کردند، (۷۶۴) پس از در دست گرفتن حکومت، عباسیان برای باران دیرین خود احترامی قائل نشدند، مواعیدی که بمثل آسیای میانه داده بودند فراموش کردند حتی ابومسلم که فرماندهی خراسان مأمور شده بود نتوانست برفع مردم عملی انجام دهد.

سفیدیها وقتی مشاهده کردند که عباسیان و ابومسلم در صدد اجرای مواعید خود نیستند در بخارا قیامی برپا کردند. شعار قیام کنندگان حمایت از آل علی بود (شریک بن شیخ المهری) علمدار این نهضت، با خلافت بنی عباس مخالفت میکرد و میگفت (اکنون که از خلافت مروان بن رهایی یافتیم فرزندان پیغمبر و علی را بخلافت بگزینیم) ابومسلم برای سرکوبی این قیام دسته ده هزار نفری فرستاد ولی این قیام بقدری دامنه دار بود که این عده نتوانستند آنرا سرکوبی کنند ولی بزودی بین قیام کنندگان اختلاف افتاد و این جریان

یکی از وقایع مهم زمان اولین خلیفه بنی عباس تهاجم نیروهای چینی بولایات شرقی بود، این لشکر کشیها خطر بزرگی را برای خلافت ایجاد کرد و تآمدنی اعراب نمیتوانستند در مقابل آنها مقاومت اساسی کنند، فقط در سال ۷۵۱ اعراب توانستند به چینبها شکست فاحشی وارد کنند، از این پس اعراب بعمليات تهاجمی خود در آسیای میانه خاتمه دادند، با اینکه ابومسلم با دشمنان خارجی و با جنبشهایی که علیه خلافت عباسی در داخل مملکت پدید آمده بود مبارزه میکرد، خلفای بنی عباس باو اعتماد کامل نداشتند و دائماً بوی مظنون بودند و میترسیدند که مبدا خلافت را در دست گیرد. بهمین مناسبت خلیفه ابوجعفر منصور، ابومسلم را به بغداد دعوت کرد و وی را بهلاکت رساند.

ابومسلم یکی از اشخاص برجسته ایران و یکی از فرماندهان عالی مقام زمان خود بود، او توانست در زیر لوای خود توده های زجر دیده آسیای میانه را متحد سازد و آنها را بر ضد اشغالگران عرب تجهیز نماید. یکی از مورخین خصوصیات وی را بدین نحو بیان میکند: «ابومسلم مردی بود کوتاه قد، گندم گون، زیبا، شیرین سخن، گشاده روی با چشمان فراخ، رانها و ساقهای کوتاه با بانگی پست، بزبان فارسی و تازی فصیح آشنا بود، شعر بسیار میدانست. و در کارها دانا بود جز بوقت نمیخندیدی و روی ترش نمیکرد و از حالت خویش نمیگردید، اگر وی را پیشرفت بزرگ روی میداد، شاد نمیکشت و چون دشواری پیش میآمد غمگین نمیشد، چون خشمگین میکشت دگر گونه نمیشد، و بیش از سالی یکبار با زنان نزدیک نمیکشت. در غیرت و مردی از سخت ترین مردم بود.»

«از کتاب و فیات الاعیان.»

روی کار آمدن بنی عباس مقدمات مداخلات ایرانیان را در امور مختلف فراهم ساخت و فرهنگ و تمدن قدیم ایرانیان را در ممالک اسلامی رواج داد. بطور کلی این نهضت بنفع سران و بزرگان ایران و ماوراء النهر تمام شد و توده های زحمتکش و کسانی که بار چنگ را بردوش خود داشتند از این مبارزات طرفی نیستند. با اینحال پس از استقرار حکومت بنی عباس فرمانروائی اعراب در آسیای میانه بطور قابل ملاحظه ای متزلزل گردید و از همین

زمان است که زمینه تشکیل حکومت های مستقل در آسیای مرکزی فراهم میشود.

قیام های توده ای

پس از مرگ ابومسلم قیامهای چندی علیه عباسیان صورت گرفت، بطوریکه مورخین عرب مینویسند یکی از این قیامهای بزرگ قیام سنباد بود. سنباد یکی از نزدیکان و پیروان ابومسلم است، او در سال ۷۵۵ میلادی تحت شعار «ما باید از خون ابومسلم انتقام بگیریم» قیام کرد و با کوشش بسیار موفق گردید از بین قشرهای مختلف اهالی عده زیادی را دور خود جمع کند، میرخواند مولف روضه الصفا در باره سنباد و دوستی او با ابومسلم چنین مینویسد: «سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکنتی داشت و در آنروز که ابومسلم از پیش امام به مرو میرفت او را دید و آثار دولت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد، او را بخانه برد و چند گاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود، ابومسلم در کتبان امر خود کوشید، سنباد گفت قصه خود بامن بگوی و من مردی راز دارم، امینم افشای اسرار نونخواهم کرد، ابومسلم شهای از مافی الضمیر خود در میان نهاد، سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او از این سرور و مستبشر گشت و سنباد را وداع نموده و به نیشابور رفت.»

سیاست سنباد

سنباد میکوشید تا پیروان مذاهب و مسالک مختلف را در این جنبش ضد عرب شرکت دهد و این معنی در سیاست نامه نظام الملک کما بیش منعکس است. . . . هر گاه با کبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد، که من در کتابی خوانده ام از کتب ساسانیان و بمن رسیده بود و من باز نکردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب بر پای کرده اند، تا همچنان قبله دل خویش آفتاب را کنیم، چنان که در قدیم بوده است و با خرم دینان گفتی که مزدک شیعی است و شمارا میفرماید که باشیبه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید... و هر سه گروه را آراسته میداشت» یاران سنباد بیشتر از فرق مترقی مذهبی و کسانی بودند که با افکار مزدک و خرم دینان آشنائی داشتند.

خرمیان دارای پرچم سرخ بودند و دامنه قیام آنها خراسان و طبرستان را فرا گرفت ، بنی عباس با زحمت زیادی موفق شدند که این قیامها را بخوابانند ، در طی مبارزات سنباد شکست سختی خورد و شصت هزار تن کشته داد و خود او در شهری مقتول گردید و بیچه هایش را بفلامی فروختند ، پس از شکست او پیروانش آرام ننشستند بلکه بطور مخفی کار او را ادامه دادند این دسته های مخفی چون از آرمان ابو مسلم پیروی میکردند ، بعنوان مسلم معروف شدند - اعراب هنوز قیام سنباد را خاموش نکرده بودند که در حوالی هرات قیام تازه ای بوقوع پیوست؛ رهبر این قیام استاد سیسی بود که بیاری هزاران نفر ، علیه حکومت اعراب بپا خاسته بود .

طبری در این باره مینویسد : . . . دیگر از وقایع این سال خروج استاد سیسی با مردم هرات و باد غیس و سیستان و شهرهای دیگر خراسان بود ، گویند با وی سیصد هزار مرد جنگجو بود و چون بر مردم خراسان دست یافتند ، بسوی مرو رود رفتند ، اجشم مرو رودی با مردم مرو رود بر آنان بیرون آمد . با وی جنگی سخت کردند اجشم کشته و بسیاری از مردم مرو رود نیز هلاک شدند ، عده ای از سرداران نیز هزیمت گشتند . . . » نهضت استاد سیسی بالاخره بدست سرداران خلیفه بقیمت تلفات زیاد پایان یافت « بنی عباس پس از پایان دادن بغلافت بنی امیه نتوانستند بدون شرکت نمایندگان اشراف معلی آسیای میانه بحکومت ادامه دهند و شرکت عناصر معلی در کارهای خلافت نتیجه اش آن شد که آسیای مرکزی و از آن جمله خراسان از زیر سلطه اشغالگران عرب تدریجاً خارج شود ، در دوران بعدی حکومت خلفای بنی عباس وضعیت توده های کثیر ملت سخت تر از دوران بنی امیه شد و مالیاتهایی که از محصولات مختلف گرفته میشد بیش از دوره قبل بود ، از زمین های دیمی کار ، نصف محصول مالیات اخذ میشد و از زمین هائیکه هم از آب دیمی و هم از آب دسنی استفاده میکردند یک سوم تا یک چهارم مالیات میگرفتند ، علاوه بر این مأمورین مالیاتی با استفاده از اینکه تقویم قمری اعراب با تقویم شمسی مردم رومی تفاوت داشت دو بار از دهقانان مالیات می گرفتند یعنی یکبار با تقویم عربی و یکبار با تقویم فارسی ، این طرز مالیات که رنگ غارتگری داشت بر عدم رضایت عمومی افزود ، استقرار حکومت فتودالی سبب شد که دهقانان در زیر نفوذ خانهای معلی تحت فشار شدید قرار

گیرید ، بالینکه زمین ظاهراً ما بملک خلیفه بود ولی در حقیقت قسمت اعظم آن تحت نظر اشراف معلی اداره میشد و آنها اراضی را تقسیم کرده بخورده مالکین اجازه میدادند ، خانواده های پدرشاهی سابق استقلال خود را از دست میدادند در این دوره تقسیمات طبقاتی در داخل خانواده صورت نمیگرفت بلکه در شرایط جدید اشراف و ملک داران بزرگتر دارای مقام و موقعیتی هستند و در املاک آنها اشخاص نیمه آزاد با غلامان کار میکنند ، علاوه بر این در این دوره غلامانی دیده میشوند که وابسته بزمین هستند .

خلفای بنی عباس رسوم و آداب ساسانیان را اقتباس کرده و پس از چندی شکوه و جلال دربار ایران در دستگاہ خلافت تجدید شد و بشعبیت آنها اشراف معلی نیز از این روش پیروی کردند ، در دوره بنی عباس بانبروی دهقانان نیمه آزاد اینیه زیادی برپا شد ساختن قصور ، مساجد ، مدارس و قلاع و غیره با تحمل مشقات و مشکلات بدوش دهقانان بار و تحمیل گردید صنعتگران شهری هم وضع خوشی نداشتند ، آنها هم تحت اسارت فتودالها بسر - میبردند و بر اثر مالیاتهای گزافی که از آنها مطالبه میشد در فقر و پریشانی گزران میکردند ، مالیاتهای جنسی برای ایلات کوچ نشین بارسنگینی بود از هم پاشیدگی و پریشانی و فقر بی اندازه اهالی

جنبش مقنع

زحمتکش سبب گردید که يك جنبش وسیعی علیه

بنی عباس پدید آید ، این جنبش که تحت نظر مقنع رهبری میشد در سال ۷۰ قرن هشتم سر اسر ماوراءالنهر را فرا گرفت مقنع بربی یعنی کسیکه توسط چیزی پوشیده شده باشد و چون رهبر قیام نقاب سبزی رنگی بصورت خود میبست باین نام خوانده شد ولی اسم حقیقی او هاشم ابن حکیم است ، مقنع از اهالی مرو و از خانواده صنعتگران بود و در بعضی از منابع تاریخی گفته شده است که گویا مقنع یکی از سرداران ابو مسلم بود و در جنبشی که بر ضد خلفای بنی امیه صورت گرفت شرکت عملی داشته دلایلی در دست است که مقنع تحت تأثیر عمیق افکار مزد کیسم قرارداد داشت و همینکه نیروئی گرفته بتبلیغ آراء مزدک پرداخته است « در تاریخ بخارا در باره مقنع مینویسد : . . . مقنع مردی بود از روستای مرو ، وی نخست گازری « رنگریزی » میکرد ، پس از آن بعلم آموختن پرداخت و از هردانشی بهره برد بغایت زبرک بود و کتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بود . . .

و در جای دیگر راجع ب مذهب مقنع و بارانش مینویسد : . . . مذهب ایشان آن بود که نماز نمیگذازدند و روزه نمیداشتند و غسل از حنابت نمیگرفتند ولیکن

یامانت میبودند و اینهمه احوال از مسلمانان نهان میداشتند و دعوی مسلمانی می کردند

بطوریکه از مندرجات تاریخ بخارا و برخی مآخذ دیگر برمیآید مقنع و یارانش بدون اینکه با حکام مذهبی توجهی داشته باشند، بر عایت اصول اخلاقی راستگویی، امانت و رازداری پایبند بودند، چون مقنع و یاران او یعنی سپید - جامگان علیه نظام موجود قیام کردند و حمایت از طبقات محروم را وجههٔ همت خویش قرار دادند، مورد بی مهری و عناد طبقات حاکم واقع شدند و مورخین و نویسندگان وابسته با شرافطن و لعنها و اتهامات ناروای ایشان وارد کردند، از جمله در تاریخ بخارا آمده است که سپیدجامگان > . . . زن خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند همچو گل است هر که بوید از وی هیچ کم نشود . . . > با اینکه قیام مقنع و ظهور وی بیست سال بعد از قتل ابو مسلم بود. با اینحال همواره مقنع و پیروانش از ابو مسلم بنیکی یاد میکردند و جنبش خود را دنباله نهضت ابو مسلم میدانستند .

> . . . موقبیکه اعراب پی بردند که مقنع بتبلیغات دامنه داری دست زده اورادستگیر و مانند يك قیام کننده علیه دولت برای محاکمه بمرکز خلافت یعنی بغداد فرستادند اما مقنع از سیاه چال زندان فرار کرد و بسرور رسید و در آنجا یاران خود را جمع کرد و در سال ۷۷۶ آنهارا بنواحی آسیای میانه گسیل داشت تا مردم آن سامان را بمبارزه علیه مظالم اعراب دعوت کنند، این تبلیغات مخصوصاً در ناحیهٔ نسف و حدود شهر سبز که در آن زمان بیشتر اهالی آنجا را سفدیها تشکیل میدادند با استقبال گرمی روبرو شد - دست نشانندگان خلیفه مساعی فراوانی برای دستگیری مقنع بخرج دادند، آنها در ساحل جیحون و آمور دریا دستجات مسلح سوار باندازه کافی متمرکز کردند و آنها را مکلف ساختند که شب و روز پاسداری کنند و از عبور مقنع از مرز و بجانب سفد جلوگیری نمایند زیرا در شهر اخیر روز بروز شماره طرفداران او فزونی میگرفت، اعراب بخوبی میدانستند اگر مقنع با اوراءالنهر برسد موقعیت آنها دشوار خواهد شد مقنع علی رغم تمام این موانع از امور دریای عبور می کند و باتفاق عده ای از پیروان خود با آن طرف رود میرسد و در سفد بفعالیت مخفی مشغول میشود، در این زمان بطوریکه ترشخی مینویسد . . . اکثریت اهالی دهات پیرو مکتب مقنع میشوند و از اسلام رو میگردانند، قیام دامنه میگیرد و برای مسلمانان روزگار سختی فرامیرسد، ترشخی در ضمن بحث راجع

بجنبش مقنع صریحاً نظر خصمانه خود را نسبت بر هر قیام کنندگان اظهار میکند، این طرز اظهار نظر درباره مقنع از طرف تمام مورخین دوره فتودالیه يك امر طبیعی است، از جهت دیگر ترشخی، تنها اربابانی را مسلمان میدانند که اموالشان توسط قیام کنندگان ضبط و بین اهالی تقسیم شده است، برای ترشخی مسلمان فقط آن اعراب و اشراف محلی هستند که از نظام چاپرانه عرب و فرمانروایی آنان دفاع کردند و در پناه اسلام باتفاق اربابان عرب خود با کمال شقاوت صنعتگران و دهقانان را استعمار میکنند سپس ترشخی میگوید: طبقات پائین با اسلام خیانت کرده و دسته دسته به مکتب مقنع میپیوستند. علت اصلی این موضوع که چرا توده ها باین مکتب پیوستند اینست که مقنع میخواست عدم مساوات در اموال و غارتگری اقلیت پایان دهد، او در ضمن تعلیمات خود به مردم میگفت با قانمی و سیادت اعراب خاتمه دهید - جنبش مقنع بزودی رشد و توسعه یافت و در مدتی کوتاه تمام ماوراءالنهر را فرا گرفت .

ستاد قیام کنندگان در دهکده نارشاخ نزدیک بخارا واقع شده بود، حاکم بخارا حسین بن معاذ نیروهای جنگی خود را بسیج کرد، این نیروها مرکب بودند از اعراب و دستجاتیکه فتودالها و اشراف با آنها ملحق کرده بودند او این سپاه را بر ضد عصیان کنندگان حرکت داد، جنگ سختی بوقوع پیوست در نخستین برخورد هفتصد تن از طرفداران مقنع کشته شدند و اعراب پیروزی یافتند، اما فتحیکه نصیب اعراب شد وضعیت را بوضع آنها تغییر نداد، قیام کنندگان که در حومه بخارا پناهنده شده بودند بنقاط دیگر رفتند و در آنجا بگرد آوری قوای تازه مشغول شدند. این قیام، مهدی خلیفه را > ۷۷۵ - ۷۸۵ < که مدت ده سال خلافت کرده بود بهراس انداخت او بجهت از بغداد بطرف نیشابور حرکت کرد تا اقدامات موثری برای خاموش کردن جنبش مقنع معمول دارد . > از تاریخ تاجیکستان > در تاریخ بخارا نوشته شده > . . . سپیدجامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان ناتوان ماندند و نفیر بیفداد رسید و خلیفه مهدی بود در آن روزگار تنگدل شد و بسیار لشکرها فرستاد بچنگ وی و بآخر خود آمد به نیشابور بدفع آن فتنه، و بیم آن بود که اسلام تپاه گردد و دین مقنع همه جهان بگیرد . . . > مهدی خلیفه بجا کم خراسان فرمان داد که فوراً برای حاکم بخارا قوای امدادی بفرستد رئیس دستجات اعزامی جبرئیل بن یحیی

بود ، موقعیکه او با سپاهیان خود با استحکامات نارشاخ رسید مدت مدیدی بدون کسب موفقیت باقیام کنندگان دست و پنجه نرم میکرد قیام کنندگان با حملاتی بی دریسی سپاهیان جبرائیل را بیچاره و ناتوان کردند بطوریکه او نتوانست بچنگ ادامه دهد در این موقع از بلخ هفت هزار نفر بیاری او آمدند ولی چون او نیروی نهضت و اقب بود بچنگ تن در نداد ، بالاخره نیروی کمکی هنگفتی برای کمک امیر خراسان گسیل داشتند ولی قسمتی از نیروی اعزامی در راه ضمن برخورد با طرفداران مقنع از بین رفتند و قسمت دیگر پس از رسیدن به محل ، کاری از پیش نبردند و باین ترتیب سپاهیان عرب سرانجام شکست خوردند ، در نتیجه این احوال موقعیت جبرائیل فوق العاده سخت و آزار ناپسند بین بلخ و مرو قطع گردید در این موقع جبرائیل ناگزیر میشود که تمام قوای خود را علیه عسبان کنندگان بکار برد و کلیه وسایل فنی و جنگی خود را بکار اندازد شاید بتواند استحکامات نارشاخ را فتح کند چه در این نقطه تمام قوای اصلی قیام کنندگان متمرکز بود ، چهار بار تمام اعراب ، نارشاخ را محاصره کردند ولی این عمل برای آنها نتیجه ای نداد ، پس از آنکه طرفین از این جنگهای بی حاصل خسته شدند بمذاکره صلح آغاز نهادند ، از آنجا که اعراب خود را فاتح میدانستند سعی کردند که از مذاکرات برای تحکیم موقعیت خود استفاده نمایند و در صدد برآمدند که از راه نیرنگ و خیانت رهبر قیام را ضمن مذاکرات صلح بقتل رسانند ولی کوشش آنها بجائی نرسید و موجب توسعه قیام گردید و استقامت قیام کنندگان را بالا برد .

منابع تاریخی عرب میگویند بالاخره قیام کنندگان در نارشاخ شکست خوردند اما قیام در همان زمان نواحی تازه ای را در آسیای میانه فرا گرفت و مرحله دوم نبرد آغاز شد ، نکته جالب اینست که در مرحله اول جنبش مقنع بعضی از قشرهای اشراف سغدی علیه اعراب با او همداستان شدند ولی در مرحله دوم اشراف از مزد کسب مقنع بهراس افتادند و برای حفظ منافع طبقاتی به طرف اعراب گرویدند ، اما قشرهای عظیم دهقانان سغدی پاسپیدجامکان همچنان به طرف مقنع میشتافتند و جنبش او را تقویت میکردند ، در نتیجه مبارزه دلاوران آنان سرزمین ماوراءالنهر و مرکز قدرت اعراب از دست آنها خارج شد ، مهدی خلیفه که از این جریانات نگران بود حاکم سغد را تغییر داد و او را به دم لیاقت متهم نمود و بجای او معاذ بن مسلم را تعیین کرد ، معاذ در سال ۷۷۷ در ناحیه بین بخارا و مرو سپاه عظیمی فراهم آورد ، ضمناً سپاهیان امیر هرات

و سایر قوای نظامی اشراف و سران محلی را باین نیرو ملحق کرد و پس از آن بکمک اعراب شکست خورده ایکه در نزدیک سمرقند متمرکز شده بودند شتافت ، اما لشکر کشی معاذ هم با نا کامی مفتضحی روبرو شد ، قیام کنندگان در زمین مسطحی نزدیک بیکنند با سپاهیان معاذ روبرو شدند و چندین ضربه کاری بر آنها وارد آوردند ، در نتیجه معاذ نتوانست لشکر کشی خود را بطرف سمرقند ادامه دهد و ناچار بطرف بخارا راند فقط یکسال بعد ، اعراب با کوشش بسیار و دادن تلفات بشخیر بخارا توفیق یافتند ، از این بیعده مرحله سوم یا مرحله نهائی نبرد آغاز گردید ، در آن زمان نیروهای اصلی قیام کنندگان در یک قلعه کوهستانی بنام ستام نزدیک کاش متمرکز شده بود ، معاذ این قلعه را محاصره کرد اما بزودی مجبور شد که از محاصره دست بکشد ، مورخین عرب علت اینکار را مر بوطبیرمای زمستان میدانند اما علت اساسی ترک محاصره چیز دیگری بود ، معاذ از مقنع شکست خورد و مجبور بود که از قلعه عقب نشینی کند انفصال او از نمایندگان خلیفه در خراسان و اعزام حاکم دیگر بآن سامان مویبده این موضوع است .

بطوریکه نرشخی میگوید معاذ بن مسلم مدت دو سال علیه مقنع جنگید و جانشین جدید خلیفه در خراسان حسین بن زهیر نیز چندین سال بچنگهای خونین با او ادامه دادند و سرانجام بعلت کثرت تعداد قوای عرب مقاومت توده های ملت ، محکوم بشکست گردید ، اعراب با استفاده از نیروهای که از لحاظ نفرت و مهمات و تجهیزات بر قوای قیام کنندگان برتری داشت در سال ۷۸۳ قلعه ای را که مقنع در آن بود فتح کردند و تمام مدافعین قلعه را بقتل رسانیدند و مقنع که مایل نبود بدست اعراب بیفتد بخود کشی مبادرت کرد ، اما پس از مرگ او همچنان طغیانهایی از جانب سفیدجامکان علیه اعراب در نواحی مختلف صورت میگرفت - مبارزه ایکه طی سالیان دراز توده های ناراضی آسیای میانه زیر پرچم مقنع ادامه دادند نمونه درخشان دیگری از شجاعت و آزاد بخواهی مردم این سامان است ، این مبارزه طولانی نشان میدهد که مقنع بک سپهسالار ملی شجاع و نیز بیک رهبر جنگی و سیاسی با استعداد بوده که توانسته است خلق را برای نبرد علیه اعراب و استعمار کنندگان و زور گویان داخلی متحد و مجهز سازد .

در خانه لازمست خاطر نشان کنیم که قیامهای توده ای در زمان بنی عباس از نظر ماهیت با قیامهاییکه در زمان حکومت بنی امیه صورت گرفته

است تفاوت اصولی دارد، چه قیامهای مرحله اول اساساً بر ضد متجاوزین و اشغالگران عرب بود و رهبران آن اغلب اشراف و سران محلی بودند ولی در مرحله دوم، قیام مردم نه فقط بر ضد بنی عباس بود بلکه این قیامهای پر شور، علیه اشراف، اریستوکراتها و فتودالهای محلی که از سلطه اعراب پشتیبانی میکردند صورت میگرفت.

جنبش مقنع جنبش قشرهای زحمتکش خلق بود و قبل از همه در بین آنها بزرگانی بودند که بر ضد فتودالیزم شکوفان قیام کرده بودند.

بهین علت است که قیام مقنع در تاریخ ملت‌های آسیای میانه دارای اهمیت و مقام خاصی است، با اینکه قیام سرانجام با شکست مواجه شده ولی این جنبشها استعداد و رشد فکری توده‌ها را بالا برد و بطور غیر مستقیم در آنها فکر آزادی طلبی و عصیان علیه بیدادگران را تقویت نمود باین ترتیب توده‌های ملل آسیای میانه سعی فراوان کردند تا اصول فتودالیزم را که می‌خواست جانشین روابط دوران بردگی شود از پیش محکوم کنند... از تاریخ تاجیکستان

چنانکه یادآور شدیم جنبش‌های اعتراضی مردم در دوره عباسیان برخلاف عصر بنی‌امیه تنها برای رهایی از قید حکومت عرب نبود بلکه قیام مردم در این ایام برای نجات از مظالم خلفا و عمال آنها و بهبود وضع اقتصادی بود، کشاورزان دهات بدست خداوندان ملک، و پیشه‌وران شهری، و بوسیله عمال خلیفه به طرز وحشیانه‌ای غارت میشدند و حاصل کار و کوشش آنان بجهت خلفا و عمال ایرانی و عرب میریخت و آنها باین پولهای حلال! سفره‌های خود را رنگین میکردند و بعیش و خوشگذرانی مشغول میشدند و چه بسا که برای يك خوشمزگی دهان شاعر درباری را از زر انباشته میکردند؛ خلیفه به رشیدیك شاعر متعلق چهارصد جامه از جامه‌های خاص خود را عطا نمود و هادی خلیفه چنانکه در **تجارب السلف** نوشته شده «چهارصد اشتر بار کرده بزر و جامه به یکی از خدمتگزاران خود میبخشد - برمکیان با نفوذ و قدرتی که در دستگاه خلافت عباسی داشتند نه تنها برای بهبود وضع اقتصادی مردم قدمی برنداشتند، بلکه در چپاول بیت‌المال و بیدادگری با توده مردم از عمال عرب عقب‌نماندند، در دوره ایکه **یحیی بن خالد برمکی** و برادرش موسی در طبرستان حکومت داشتند از تجاوز بمال و ناموس مردم خودداری نکردند و چنانکه در تاریخ طبرستان نوشته شده

«... از خوف فضل و جعفر کسی را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هرون عرضه دارد...» باین حال در میان افراد خاندان برمکی کسانی بودند که کمابیش بر عایت حال زبردستان و حفظ حقوق مردم توجه داشتند، در کتاب **عقد الفرید** مینویسد هرون روزی بایکی از نزدیکان خود درباره برمکیان سخن گفته و وی خطاب به هرون گفته است «... ای امیرالمومنین چنین مینماید که تو بسال و نعمت آنان بدیده رشک‌مینگری، ایشان را تو خود بر آورده‌ای و بدین پایگاه رسانیده‌ای، آنچه میکنند بفروچود تو است... درباره آنان هرچه خواهی توانی کرد، رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تو مبینداری من اکنون بطفیل ایشان زنده‌ام.. چندان ملك و مال که آنان دارند از فرزندان من کس ندارد در این صورت چگونه توانم در حق آنان نیکدل و نیک بین باشم..»

بطور کلی امرا و وزراء ایرانی و غیر ایرانی که در حلقه حکومت خلفا وارد بودند کمابیش در فجاجع و مظالم این دستگاه شرکت داشتند، در تاریخ طبرستان مینویسد پس از اینکه خالد برمکی از حکومت طبرستان معزول شد «... بازاری نمی‌بکنار رود بار ایستاده بود گفت الحمد لله از ظلم تو خلاصی یافتیم، اینحال با خالد بگفتند، بفرمود تا بازاری رایبیاورند گفت اگر از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد گردن بازاری بفرمود دزد بدین ترتیب میتوان گفت که در دوره قدرت خلفا غالباً اریستوکراتها و اشراف ایرانی برای تجدید نفوذ باستانی خود در دربار خلافت نفوذ می‌کردند و کمتر بحال استقلال و بهبود وضع اقتصادی توده ایرانی میاندمیشدند چنانکه احوال برمکیان و وضع و رفتار **فضل بن سهل** و برادرش حسن در دربار مأمون این حقیقت را روشن میکند، در این دوره اخاذی و رشوه‌گیری تنها منبع مهم عایدی وزراء و ارباب قدرت بود، کار گزاران و سران سپاه در پناه حمایت آنان بر جان و مال مردم مسلط بودند، غالباً وزراء از امور بین‌المللی پولی بقرض میگرفتند و سپس بآنان مأموریت میدادند که آن وجه را بتدریج از مردم بستانند و باین وسیله عاملان بیدادگر را در انواع ظلم و ستم آزاد میگذاشتند، خلیفه که در حقیقت رئیس دزدان و غارتگران بود غالباً بنام «استصفا» ضیاع و عقار و هزاران هزار زر نقدی را که وزراء از مردم بیچاره بزور گرفته بودند تصاحب و ضبط مینمود

این فرات که وزیر مقتدر بود گفت سلطان، من و حسین بن عبدالله جوهری را مجبور کرد تا هر یک ده هزار هزار دینار از مال خود بخزانة سلطان تسلیم کنیم، غالباً کشاورزان و صاحبان اراضی برای آنکه از شر عمال دولت در امان باشند زمین خود را بنام یکی از اصحاب قدرت به ثبت میدادند و غالباً مرد صاحب نفوذ زمین را تصاحب میکرد و صاحب اصلی زمین تنها در غله و سود زمین بشرکت میجست، در کتاب اغانی مینویسد: «... وزیر معتمد روری بمظانم نشسته بود وقتی مجلس تمام شد مردی را دید که همچنان نشسته است پرسید آیا حاجتی داری؟ گفت آری... وزیر گفت که بر تو ستم کرد؟ گفت تو و تا کنون... نتوانسته‌ام بر تو راه یابم، گفت در چه باب بر تو ستم کرده‌ام. پاسخ داد فلان ضیعه مرا و کیل توبه غصب بسته و چون هنگام خراج فراز آمد خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملک بنام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود و کیل تو هر سال غله آن میبرد و من همه ساله خراج آنرا میپردازم و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد.»

پس از خاموش شدن جنبش ابومسلم و القمق، بزرگترین

بابك خرم دین

نهضت توده‌ای قیامی است که بر رهبری بابك خرم دین و نهضت سرخ جامگان در شمال ایران بوقوع پیوسته است بطوریکه از «در عصر مامون» مندرجات کتاب سیاستنامه برمیآید قبل از ظهور بابك خرم دینان در نواحی مرکزی و شمالی ایران فعالیتها می داشتند و مبارزاتی علیه دین و دولت اسلامی دست میزدند «... در آنوقت که هرون الرشید در خراسان بود باردیگر خرم دینان خروج کردند از ناحیه اصفهان.. و مردم بسیاری از ری و همدان.. بیرون آمدند و با این قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود، هرون سوار بحرب ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز شدند» مقدسی درباره آئین و روش این جماعت میگوید «از ریختن خون، جز در هنگامیکه علم طغیان برافرازند خودداری میکنند بیا کیزگی بسیار مفیدند، میل دارند با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر در آمیزند و اشتراک زنان را با رضایت خود آنان جایز میدانند» ابن الندیم در کتاب الفهرست، خرمیه را از پیروان مزدك میدانند و مینویسد «... مزدك به پیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذات باشند و در خوردنی

و نوشیدنی بر خود سختی روا ندارند، دوستی و یاری را بیشه سازند و با استبداد مبارزه نمایند، زنان و خانواده‌ها را مشترك بدانند، با اینهمه رفتار و کردار پسنده دارند و از بی آزار کسی بر نیایند سپس میگوید بابك کسی است که جنگ و غارت و کشتار را در میان آنان رواج داد و پیش از آن خرم دینان با این کارها دست نمیزدند.

بله می دربارة آنان میگوید «... مردمان جوان و دهقانان... شرایط اسلام از نماز و روزه و حج و قربان و غسل جنابت بر ایشان گران بود... و از مناهای خدای عزوجل بازداشتن ایشان را خوش نمی آمد، چون در مذهب بابك این همه آسان یافتند او را اجابت کردند و تبع او شدند...»

در تمام جنبش‌های توده‌ای بعد از اسلام رهبران قیام همواره اصل تناسخ (یعنی انتقال روح از بدنی به بدن دیگر) را بین پیروان خود اشاعه میدادند، چنانکه سنباد، استاد سیسی و مقنع اصل تناسخ را بیاران خود میآموختند و از این راه میکوشیدند تا سنت مبارزه علیه بیدادگران را برای شخصیت‌های برجسته تاریخ آسان سازند، پیروان مقنع معتقد بودند که روح ابومسلم در او حلول کرده و بیاران بابك را عقیده بر این بود که روح جاویدان در تن بابك درآمده است. به این ترتیب سیاستمداران ایران از اصل تناسخ استفاده سیاسی می کردند.

«... بابك خرم دین در آذربایجان در سال ۲۰۱

قیام بابك

خروج کرد و در مدت ۲۲ سال در آن سامان با استقلال زیست و شکست‌ها بر سرداران خلیفه وارد آورد تا آنکه بعد از قهرمانی‌های فراوان گرفتار شد و در ۲۲۳ در عین مردانگی بقتل رسید.

ابن الندیم مینویسد خرم دینان که سرخ جامگان معروف شده‌اند از پیروان مزدك‌اند که در آذربایجان، ری، ارمنستان، دیلم، همدان، دینور مابین اصفهان و اهواز پراکنده‌اند، بعد از ابن الندیم اظهار نظر میکنند که بابك خرم دین کسی بود که جنگ را در میان خرم دینان که مردان سلیمی بودند بیاورد، خواجه نظام الملک که قرمطی‌ها و خرم دینان را یکی میدانند مینویسد که وقتی خرم دینان در زمان هرون و کمی پیش از ظهور بابك از دهات اصفهان و ری و همدان خروج کردند عده آنها صد هزار بود و خلیفه

قشون بزرگی بچنگ آنها تجهیز کرد... خلقی بیحدود از ایشان بکشتند و فرزندان ایشان به بغداد بردند و فروختند اینک که سخن باینجا رسید و ماهیت قیام بابک و نظائر او شناخته شده است، ذکر چند نکته از زندگی بابک میتواند بعضی از جاهای خالی را پر کند، بابک از افراد توده ایرانی بود و از اوان جوانی به سپاه جاویدان از روسای خرم دینان پیوست و در نزد او تقرب یافت تا حدی که چون جاویدان میبرد وصیت کرد که بابک جانشین او است، پس از مرگ جاویدان زنش سپاه را گرد آورد و مطابق اعتقاد خرم دینان که معتقد به تناسخ بودند و باین وسیله رشته معنوی، میان قائدین خود بوجود میآوردند اعلام داشت که جاویدان در شب مرگش گفت که روح او در بدن بابک حلول خواهد کرد، سپس دستور داد گاوی قربان کردند و پوست او را گسترده طشتی پر از شراب بر روی آن نهاد و قطعات نان در پیرامون طشت چید، هر یک از لشکریان پا بر آن پوست مینهاد و قطعه نانی را در شراب زده میخورد و دست بابک را گرفته میگفت .. آمنت بک یا روح بابک کما آمنت بروح جاویدان. و به این ترتیب با بابک بیعت می کردند و به دست دوستی می دادند.

(الفهرست الجزء التاسع)

وقتی که بابک، خروج کرد خرم دینان از سایر نواحی باو میپیوستند مأمون، محمد بن حمید طامی را که پیروزیهای بسیار بدست آورده و شهرهای قزوین مراغه و بیشتر آذربایجان را گشوده بود بچنگ بابک فرستاد ولی پس از شش جنگ که میان آنها روی داد محمد بن حمید کشته شد مأمون در این بار سردار ایرانی عبدالله طاهر والی خراسان را بجلوگیری بابک گسیل داشت و تمام ولایات ری، همدان، اصفهان (ولایت کوهستان) و آذربایجان را باو بخشید اما بابک به دژی پناه برد و لشکریانش پراکنده شدند و عبدالله طاهر نیز نتوانست کاری از پیش ببرد.

نظام الملك مینویسد در سال ۲۱۸ هجری خرم دینان اصفهان و پارس و آذربایجان و همه ولایات کوهستان (ری و همدان) خروج کردند و همه به یکشعب وعده نهاده و بهم ولایتها و شهرها ترتیب کاری داده بودند و در اصفهان مردی بر سر آنها بود بنام علی مزدک که بیست هزار مرد را سان دید و نماینده خلیفه را شکست داده بآذربایجان رهسپار گردید که بیابک بیوندد، باین

طریق ۲۵ هزار نفر در شهر کوهستانی شهرستانه جمع شدند و بابک در آنجا بایشان پیوست، در این موقع سردار خلیفه با چهل هزار مرد بایشان تاخت و نظام الملك مینویسد «مبالغه بنظر میرسد» که صد هزار نفر از خرم دینان را کشت، جمعی از آنها با صفهان باز گشتند ولی در آنجا نیز تلفات بسیار دادند، خلیفه عباسی تمام همت خویش را بر دفع بابک مقصور گردانید، تا آنکه یکی از سرداران ایرانی را بنام افشین برای قلع و قمع وی برگزید، حیدر پسر کاوس با عنوان خانوادگی افشین امیرزاده اشرو سنه بود که با پدر و برادرانش بدست خلیفه اسیر افتاد و در بغداد بزرگ شده و در آنجا بسرداری رسیده بود، با اینکه دل افشین با ایرانیان بود و بالاخره بجرم همدستی با «مازیار» دوست بابک که پس از بابک در مازندران سر بطغیان برداشت کشته شد معلوم نیست چرا افشین بچنگ بابک رضاداد و چرا پس از گرفتاری او را بدر بار خلیفه آورد، شاید او چنین میپنداشت که خلیفه بر بابک خواهد بخشود «... معتمم باوی قرار گذاشته بود که هر روز که او بچنگ بر نشینده هزار درم بوی دهد و هر روز که بر اسب نشیند و بچنگ بیرون نرود پنجهزار درم باو بخشد. «از مقاله سمید نفیسی» از اینجامیتوان اهمیت قیام بابک و تزلزل دستکاه خلافت را دریافت باری، بابک مدت سه سال در برابر سپاه افشین که پیوسته از بغداد نیرو میگرفت مقاومت کرد و روزی که بالاخره مجبور بفرار شد، با چند تن از یاران خود در کوهستان ارضیه متواری میزیست، سر انجام باحوال او بی بردند و او را از راه خیانت بشکار گاه کشیدند و در آنجا دستگیر ساختند، نظام الملك مینویسد بابک و اسیران دیگر را ببغداد بردند، چون چشم معتمم خلیفه بیابک افتاد گفت ای سگ چرا در جهان فتنه انگیزی، هیچ جواب نداد فرمود تا هر دو دست و پایش ببرند، چون دستش بریدند دست دیگر در خون زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد، معتمم گفت ای سگ این چه عمل است، گفت در این حکمتی است، شما هر دو دست و هر دو پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد، خون از روی بروزرده باشد من روی خویش را از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد، فرمود تا پوست گاوی باشا خها بیاوردند و همچنین بابک ملعون را در میان پوست گرفتند، چنانکه هر دو شاخ گاو

بر بناگوش او بود، دروی دوختند و پوست خشک شد، پس همچنان زنده برداش کردند. از سیاست نامه»

دیده میشود که نهضت خرم‌دینان نهضتی توده‌ای و بردامنه و ضد استثمار بود و عوامل اقتصادی عمیق داشت، کسانی که از میان توده ایرانی برخاسته مردان مبارزی بودند که دلیری و ایران دوستی آنها میتواند برای فرزندان ایران سرمشق قابل تحسینی باشد، مبارزه هر روز شکل نوینی بخود میگردد دیروز در برابر استثمارگران تازی و امروز در برابر استثمارگران آمریکائی، در آنروز وقتیکه گونه بابک از خون وی رنگین میشد رخساره خلیفه بغداد میشکفت و امروز وقتیکه مبارزان ضد استثمار در خاک و خون میروند لبهای دلالان وال استریت خندان میشود، تاریخ نشان خواهد داد که افتخار و پیروزی با کسانی است که همیشه در راه رهایی ملت قدم بگذارند و فقط آنها فرزندان لایق میهن‌اند (۱)

باین ترتیب دیدیم که پس از کشته شدن بزرگ‌دوم آخرین پادشاه ساسانی عملیات نظامی منظم علیه اعراب پایان یافت ولی پس از مدتی کوتاه مقاومت‌های محلی علیه متجاوزین عرب شروع گردید، پس از آنکه خلافت بنی امیه بهمت ابومسلم و بدستگیری ایرانیان پایان یافت و دوران فرمانروائی عباسیان رسید مداخله افکار و افراد ایرانی در کارها فزونی گرفت و بسیاری از آداب و رسوم و شعائر ملی مادر دستگاه خلافت راه یافت، اما عباسیان با اینکه بیاری ایرانیان بمسند خلافت نشسته بودند با یاران قدیم، راه غدر و خیانت پیش گرفتند چنانکه ابومسلم بدستور منصور هلاک شد و خاندان بزرگ برامکه بفرمان هرون الرشید بر افتاد و فضل بن سهل وزیر کاردان مأمون کشته شد، این جریانات بذرا آزاد یخواهی و استقلال طلبی را در مزرع دلهای مردم کاشت و مقدمات تأسیس دولتهای مستقل ایران را فراهم گردانید.

پس از آنکه مأمون بخلافت نشست طاهر ذوالیمینین «ایرانی الاصل» را بحکومت خراسان روانه کرد طاهر در سال ۲۰۶ بخراسان رفت و پس از یکسال و نیم فرمانروائی در جمادی الاخر سال ۲۰۷ نام خلیفه را از خطبه بیانداخت، و علم استقلال برافراشت ولی بگفته بعضی از مورخین

۱- تحلیلی از نهضتهای توده‌ای در ایران نوشته . ا. قاسمی

طاهر بدست غلامی که جاسوس خلیفه بود مسموم شد و پس از او پسرش طلحه و پس از فوت طلحه عبدالله پسر دیگر طاهر بحکومت خراسان رسید، طاهر با اینکه ایرانی الاصل بود با بابک خرم‌دین و مازیار که بر مرور دایت استقلال برافراشته بودند مصاف داد بابک بشرحی که گذشت پس از شکست از طاهر بدستور خلیفه بدار آویخته شد و مازیار نیز بر اثر خیانت برادر بدست دشمن افتاد و در ۲۲۵ بدار آویخته شد.

مازیار پسر قارن در سال ۲۰۸ از طرف مأمون بحکومت طبرستان و دماوند منصوب شد، پس از چندی بدستگیری افشین از اطاعت خلیفه سرباز زد و راه و رسم مسلمانی رها نمود و دین بدران خود را احیاء کرد و زردشتیان و خرمیان را مصدر کار، نمود و مسلمانان را از مشاغلی که داشتند برکنار کرد، این اقدامات خلیفه را نگران نمود و عبدالله بن طاهر را بجهنگ او برانگیخت و عبدالله مازیار را دستگیر و نزد خلیفه فرستاد، پس از عبدالله فرزندش طاهر و پس از مرگ طاهر اولادش مجد که مردی عیاش بود بخلافت نشست ناگفته نماند که جنبش مازیار و کوششها و تشبثاتی که افشین در راه سقوط حکومت عباسی بخرج داده‌اند بانهضت بابک اختلاف اصولی داشت، بابک میخواست با احیاء راه و رسم مزدکی بدوران ستمگری اریستوکراتها و فئودالهای خون آشام محلی پایان دهد بهمین مناسبت تکیه گاه اصلی بابک توده کثیر کشاورزان بود، در حالیکه مازیار و افشین می کوشیدند تا باست کردن بنیان حکومت عباسی اصول اشرافی عهد ساسانیان را تمدید کنند، بهمین علت وقتیکه خلیفه افشین را مأمور سر کوبی نهضت بابک نمود وی در انجام این مأموریت تعللی بخود راه نداد.

در همین ایام بکنفران ایرانی بنام یعقوب که در سیستان ظهور یعقوب لیث قدرتی بهم رسانده بود، نامه ای بمحمد بن طاهر نوشت و عبدالله و برادرانش را که به یعقوب ضربه زدده بودند نزد خود خواند ولی محمد از تسلیم آنان سرباز زد یعقوب نیز بجانب بوشهر و لاریشگر کشید چون سپاه یعقوب نزدیک شدند محمد نماینده‌ای نزد یعقوب فرستاد و گفت اگر فرمان خلیفه آمده‌ای فرمان او را عرضه کن و گرنه باز گردیم یعقوب در جواب او شمشیر خود را نشان داد و گفت «فرمان

طاهریان

من اینست « پس از آن بنی‌شاپور آمد و بدوران حکومت آل طاهر پایان داد. یعقوب مردی رویگرزاده و از میان توده مردم برخاسته بود، نسبت بکشاورزان و سایر طبقات محروم بدیده عطوفت و مهربانی مینگریست و در اخذ مالیات رعایت حال آنان را میکرد، و از کسانی که کمتر از پانصد درم مال داشتند بهیچ عنوان چیزی نمیگرفت و گاه از بدل کمک بآنان دریغ نداشت، یعقوب بادوستان و همکاران خود بکرنک و صمیمی بود بهمین علت محبت ایشان را بغود جلب کرد و در مدتی کوتاه سراسر سیستان، بلخ، طخارستان، کرمان و فارس را بحیطه قدرت خود درآورد.

در کتاب زین الاخبار گردیزی آغاز کار یعقوب بدین نحو بیان شده است «... یعقوب بن لیث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرنین و چون بشهر آمد رویگری اختیار کرد و همی آموخت و ماهی بیازده درهم مزدور بود و سبب رشد او آن بود که بدانه بافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردمان خوردی و نیز با آن هشیار بود و مردانه، همه قربیان او را حرمت داشتی و بهر شغلی که بیفتادی میان هم شغلان خویش پیشرو، او بودی، پس از رویگری - بهیاری شد و پس سرهنگی یافت و خیل یافت و همچنین بتدریج بامیری رسید، مشغول تجهیز قوا بود، نماینده خلیفه نزد او آمد تا مگر باختلاف خانه دهد، یعقوب در این حال بستری بود و در کنار او شمشیر و طبعی از تره و پیاز و چند ماهی قرار داشت، یعقوب پس از آنکه از پیام خلیفه آگاهی یافت گفت « بخلیفه بگوی که میان من و توجز این شمشیر نیست، من مردی رویگرزاده‌ام و از پدر رویگری آموختم و خوردن من نان جوین و پیاز و تره بوده است و این پادشاهی و گنج و مال را از راه مردی بدست آورده‌ام نه از میراث پدر و نه از نودارم، از پای نشینم تا سر تورا بهدیه نفرستم و خسانواده تورا ویران نکنم، یا آنکه گفتم بجای آرام و یا برویگری و خوردن نان جوین و ماهی و پیاز و تره باز کردم...» یعقوب مردی آزاده بود و بخلفای عباسی و فرامین و احکام آنان اعتقاد و اعتنائی نداشت وی با خوارج سیستان که دشمن بی‌امان خلافت بودند از در دوستی درآمد و از این راه درست کردن بنیان خلافت کوشید، بطوریکه در تاریخ سیستان نوشته شده یعقوب پس از تسلط بر نیشابور عده‌ای از او فرمان امیرالمومنین خواستند و ویرا خارجی شمردند یعقوب چون از جربان آگاه

شد فرمان داد تا کلیه بزرگان نیشابور را دعوت کنند تا فرمان خلیفه را بآنان بنمایند، پس از آنکه رجال نیشابور گرد آمدند «... یعقوب فرمان داد تا هزار غلام سلاح پوشیدند و هر یک سپر و شمشیر و عودی سیمین یا زرین از همان سلاح که در نیشابور بود و از خزانه محمد بن طاهر برگرفته بود در دست گرفتند و خود برسم شاهان بنشست و غلامان دو صف پیش او بایستادند، سپس فرمان داد تا نیشابوریان درآمدند و پیش او بایستادند، گفت بنشینید. پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمومنین بیار تا برایشان بخوانم حاجب اندر آمد و تیغ یمانی میان دستاری مصری پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد و یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانید آن مردمان بیشتر بپهوش گشتند، گفتند مگر بجانه‌های ما قصدی دارد، یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمومنین ندارد خواستم بدانید که دارم. مردمان باز جای خود آمدند، باز گفت امیرالمومنین را به بغداد نه این تیغ نشانده است؟ گفتند بلی، گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانده عهد من و امیرالمومنین یکی است پس فرمان داد تا هر چه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند در بند کردند بکوه اسپهبد فرستاد.

دیگران را گفت که من داد را بر خواسته‌ام بر خلق خدای تبارک و تعالی و برگرفتن اهل فسق و فساد را، و اگر نه چنین بودمی، ایزد تعالی مرا تا کنون چنین نصرت‌ها ندادی...»

(از تاریخ سیستان تصحیح ملک الشعراء)

در جای دیگر مینویسد « یعقوب بسیار گفتی که دولت عباسیان بر قدر و مکر بنا کرده‌اند نبینی که با بومسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل بن سهل باچندان نیکوئی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند، کسی مباد که برایشان اعتماد کند...»

بطوریکه از تاریخ سیستان که ظاهراً قدیمیترین منابع تاریخی مربوط باین ایام است بر میآید در آن دوران خوارج آنی آرام نبودند و بوسایل و عناوین مختلف موجبات ناراحتی و تزلزل دستگاه خلافت را فراهم میکردند

در صفحه ۲۱۸ این کتاب یعقوب خطاب با ابراهیم که از دشمنان خلافت است چنین میگوید: «... و ابراهیم باهدی‌های بسیار با اسبان و سلاح نیکو پیش یعقوب آمد بطاعت و بندگی، یعقوب او را هم بر آن عمل بداشت و بناوخت و نیکوئی گفت، پس گفت تو و یاران دل‌قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارج اند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید...» در جای دیگر یعقوب بشخص دیگری میگوید: «... اگر خواهی سلامت یابی» «امیرالمومنین» از سردور کن و برخیز و با سپاه خویش دست با ما یکی کن که ما با اعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فرا کس ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فزایم آنچه توانیم و اگر اینت خوش نیاید سیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفته‌اند همی رو...» در تاریخ سیستان در غالب فصول چندبار از خوارج و جنگ‌های پارتیزانی و مبارزه آنان با عمال خلیفه مطالبی ذکر میکنند، با اینکه مندرجات این کتاب از نظر تاریخی چندان مورد اعتماد نیست ولی از مجموع مطالب آن میتوان کمابیش از نفوذ خوارج و جنبش‌های مقاومت ایرانیان آن عصر باخبر گردید.

شمار مجاهدین و آزادبخواهان آن ایام بفتوای تاریخ سیستان این بود: «... بمردی کشته شویم به از آن که اسیر...» خوارج در سیستان بطور مخفی و پراکنده فعالیت میکردند و گاهی از راه جنگ و گریز و زمانی با قتل و ترور مخالفین را از پای در می‌آوردند، در تاریخ سیستان مینویسد معن بن زائده که از عمال جابر و غارتگر خلیفه بود بدست خوارج کشته شد. معن در بخشش بیت‌المال بشعرا و اطرافیان اصرار داشت، چنانکه مروان بازاء هر بیت هزار دینار میداد چون شماره ایات بده رسید باز معن بسلامت گفت هزار دینار بده، غلام گفت: «... دینار نیز نماند اندر خزینه معن گفت بخدای تعالی که اگر مرا دینار بودی و تو همچین تا هزار بیت همی گفتی هر بیتی را هزار دینار همی دادمی، همیشه چنین بود و مال بجور همی ستدی و بجود همی دادی تا بشبیر کردن و تدبیر کردن بد، دل بخردان از او بشد تا گروهی از خوارج تبعیت کردند در کشتن او...» در جای دیگر از این کتاب از خروج حمزه بن عبدالله ایرانی که به هرون الرشید خروج کرده

سخن رفته و از قول او چنین نوشته شده است: «... گفتا که تگذارید که این ظالمان بر ضعف جور کنند... پس برفت و بسند و هند شد تا سرانندیپ... از لب دریا بچین و ماچین شد و بتر کستان و روم رسید و از راه مکران به سیستان باز گشت...»

یعقوب نه تنها بخلفا بلکه بادییات عرب نیز بدیده نفرت مینگریست چنانکه پس از پیشرفت‌هاییکه در خراسان نصیب او شد در وصف او به تازی شعر سرودند، چون خواندند یعقوب بمعنی آن بی‌نبرد و خطاب بمحمد بن وصیف دبیر رسائل خود گفت: «چیزی که من در نیابم چرا باید گفت» پس محمد وصیف شعر پارسی گفتن گرفت و شعر پارسی اندر عجم او گفت پیش از او کسی نگفته بود، که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طریق خسروانه و چون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود...»

یعقوب بخلفای بغداد عقیده و ایمانی نداشت پس از آنکه فارس و اهواز را بتصرف در آورد عازم

بغداد شد ولی دشمنان آب‌دجله را بطرف لشکریان او بر گردانیدند، در نتیجه بیشتر لشکریانش هلاک شدند و ناچار بهزیمت گردید بنا بگفته گردبزی یعقوب که تا کنون طعم شکست نچشیده بود از این جریان بیمار شد و در گذشت... او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مکر هیچکس بر او روا نشده بود... از تاریخ گردبزی چون یعقوب در گذشت بر سنک گورا و ایندوبیت به عربی نوشتند که ترجمه آن اینست:

گرفتم آن خراسان باملك پارس بکسان

ملك عراق از من بسکسر نبود رسته

جاوید باد گیتی بسا بسوی نو بهاران

یعقوب لیث گوئی دروی نید نشسته

پس از مرگ یعقوب برادرش عمرو لیث زمام امور را در کف گرفت و برای تثبیت موقعیت خود یکچند با خلیفه از در دوستی درآمد و بدفع مخالفین پرداخت، بالاخره میان خلیفه و عمرو بهم خورد و خلیفه برای مبارزه با عمرو نهانی اسمعیل بن احمد سامانی را علیه عمرو برانگیخت در جنگی که بین طرفین در گرفت عمرو در حبس خلیفه در سال

۲۸۹ در گذشت جانشینان عمرو نیز هر يك چندی با تزلزل حکومت کردند و آخرین آنها خلف بن احمد در جنگ با محمود غزنوی شکست خورد و در حالیکه از حمایت مردم بی نصیب بود از طرف محمود به یکی از نواحی خراسان تبعید شد در این ایام همینکه حکومت مرکزی ضعیف میشد خانهای ملوک الطوائف بلشکر کشی و غارت شهرها و دهات و مبارزه با رقبای خود مشغول میشدند ، اینوضع تا تحکیم حکومت سامانیان دوام داشت .

حکومت سامانیان

سامانیان از اولاد سامان نامی بودند که نخست آئین زرتشت داشت و سپس بآئین اسلام درآمد ، پس از مرگ سامان اسد فرزند او و اولادهای اسد نزد مأمون تقرب یافتند و هر يك بحکومت ناحیه ای منصوب شدند . اسمعیل بن احمد پایه گذار حکومت سامانی است ، سلاطین نامدار سامانی نه تن بودند که اسامی آنها در ایندو بیت مذکور است :

نه تن بودند ز آل سامان مشهور

هر يك با مارت خراسان منصوب

اسمعیلی و احمدی و نصری

دونوح و دو عبدالملك و دو منصور

تضاد طبقاتی در حکومت سامانیان
در این دوره حکومت سامانیان از برکت امنیت صدساله اقتصادیات، تجارت و فرهنگ ملی رشد و توسعه یافته است نباید تصور نمود که اوضاع اجتماعی و طرز معیشت طبقات زحمتکش رضایت بخش بوده است. در دوره قدرت سامانیان مانند عهد سفاریان استثمار توده های وسیع ملت توسط فئودالها همچنان ادامه داشت ، فئودالهای آسیای میانه تا سقوط سلسله سامانیان مانند پیش در املاک خود صاحب اختیار مطلق بودند ، سلاطین سامانی قسمت اعظم اراضی را بتصرف خود درآوردند و یکی از منابع عایدی آنها همین اراضی بود . بابت خراجی که از اراضی میگرفتند نیز عایداتی بخزانه سامانیان میرسید ، این اراضی در اختیار خرده مالکین و دهقانان بود که بخزانه

www.adabestanekave.com

حکومتی مالیات میدادند ، میزان مالیات برحسب مقدار و وضع زمین فرق می کرد نمایندگان روحانیون بزرگ و نزدیکان حکومت اغلب املاکی در اختیار خود داشتند و بابت آن هیچگونه مالیاتی نمی پرداختند ، در این دوره قسمتی از اراضی بفتح امور اجتماعی و روحانیون وقف شده بود و منبع درآمدی برای معافل دینی و روحانی بود - در دوره سامانیان از بعضی از ملک دازان ، عوض خراج ، عشریه می گرفتند ، مالکین بزرگ اراضی زمینهای خود را قطعه قطعه میکردند و آنها را بدهقانان اجاره میدادند در مواردی که دهقانان بعلت فقر و ناتوانی غیر از زمین ، بنر و ابزار و گاو و غیره را نیز از مالک می گرفتند ناچار بودند بهره مالکانه بیشتری بپردازند ، اجاره گیری از قطعات زمین یک وسیله استثمار توسط مالکین بود تحکیم شکل استثمار فئودالیت در زمان سامانیان باعث شد که نوده های عظیمی از مردم کاملاً فاقد زمین باشند و تبعیت مالکین بزرگ را گردن نهند مردم ساده ، دهقانان و صنعتگران همواره نیازمند بودند و فقر و پریشانی ایشان روز بروز بیشتر و عمیقتر میشد ، در اواخر حکومت سامانیان طبقات محروم با وضع ناگواری روبرو شدند ، سامانیان برای خود قصوری مجلل می ساختند و مدارس و مساجدی بحساب فقر و استیصال عمومی بر پا میکردند ، مخارج عظیم این قبیل کارها بصورت مالیات و هدایا از مردم خورده پا گرفته میشد ، تمام این عوامل باعث يك سلسله قیامهای دهقانی علیه فشار غیر قابل تحمل فئودالها گردید ، دوران حکومت سامانیان آمیخته با تحریکات ، توطئه ها و کشتارهای درباری است ، حتی اسمعیل که مؤسس سلسله سامانی بوده در اولین سال حکومت خود مجبور شد برضد يك قیام عظیم دهقانی لشکر کشی کند و قیام کنندگان را سر کوب نماید در باره این قیام نرشخی مینویسد : یکی از راهزنان ! چهار هزار نفر از مردان سرگردان ! واوباش ! راجمع کرد و شروع بتجاوز نمود و کار بجائی رسید که قصد فتح بخارا کردند . « در دوره نصر دوم هم جنبش های ملی صورت وسیعی بخود گرفت در رأس یکی از این نهضت ها خبازی بود بنام (ابوبکر) که بعدها پس از شکست او را در کوره برافروخته ای سوزانند در سال ۹۶۱ بعلت مرگ ناگهانی عبدالملک سامانی جنبش ملی بزرگی در بخارا روی داد ، قصر امیر غارت و توسط مردم ناراضی سوزانده شد - بعلت چنین وضع

متشنجی سامانیان نمیتوانستند بعلت تنگی کنند ، بلکه همواره از قیام مردم نگران بودند و برای خاموش کردن جنبش های اعتراضی ، از کاردهای اجبر ، از کوچ نشینان ترك که بفلامی خریده و با باسارت گرفته بودند و با از اسرانی که از ممالک دیگر بزور می آوردند بعنوان نیروی نظامی برای مبارزه بادشمنان استفاده میکردند ، رفع تضاد شدید بین طبقه حاکمه استثمارگر با توده های وسیع زحمتکش از عهده سامانیان خارج بود ، این تضادها علت اساسی سقوط سامانیان گردید .

انقراض حکومت سامانیان در قرن دهم

در دوره حکومت سامانیان دولت مرکزی مجبور قیام فئودالها و خشم بود با تمایلات فرار از مرکز و جنبش استقلال مردم از سامانیان طلبی فئودالها مبارزه کند ، اسمعیل سامانی و جانشین های او با تمام مبارزات شدیدی که برای تحکیم حکومت مرکزی بعمل آوردند نتوانستند در بسیاری از نواحی دور دست مقصود خود را عملی کنند ، خوارزم ، چغانیان ختلان ، اسفنجاب رسماً جزو حکومت سامانیان بود ، اما در واقع حکام این نواحی تقریباً بحال استقلال فرمانروائی میکردند .

سامانیان برای جلوگیری از قیام های محلی فئودالها و متنفذین هر ناحیه را بحکومت میگماشتند ولی این سیاست هم مفید واقع نشد و نتیجه معکوس بخشید - چیزی که بنیان حکومت سامانی را متزلزل میکرد تضاد شدید طبقاتی بود که بصورت مبارزه بین طبقه زحمتکش دهقانان و صنعتگران از یک طرف و طبقه حاکمه و فئودالها از طرف دیگر در جریان بود - ازدیاد خراج شدت این تضاد کمک کرد ، در اکثر موارد مبارزه طبقاتی قیافه ابدنولوژیکی خود را بصورت برخورد های منتهی بین دین رسمی و فرقه های دیگر نمایان میکرد ، تحت لوای این فرق طبقات محروم تظاهر میکردند چنین مبارزه ای مکرراً در بخارا ، سیستان و چغانیان ظاهر شد - سامانیان بمنظور سر کوبی جنبش های خلق و برای جلوگیری از خودسری فئودالها

خویشاوندان و افراد نزدیک درباری را به حکومت نواحی مختلف گسیل داشتند ولی این تدبیر نیز نتیجه مطلوبی برای دوام حکومت سامانیان بیارنیاورد در بسیاری از موارد سرداران ترك با استفاده از نارضایتی فتودالهای محلی و مبارزه طبقات ناراضی ، شخصاً برضد حکومت مرکزی قیام میکردند ، حتی پس از مرگ اسمعیل سامانی (۹۰۷) در کشور شورشهایی بوجود آمد - در اوائل پادشاهی احمد بن اسمعیل عم او اسحق بن احمد سامانی در سمرقند قیامی برپا کرد که پس از يك چنگ خونین پایان یافت . در ۹۰۹ احمد بن اسمعیل ناچار شد برضد حاکم ری که طغیان کرده بود لشکر کشی کند - در زین الاخبار گردیزی ، قیامهای محلی بدین نحو توصیف شده > .. قیام حاکم سیستان سر کوبی شد پس از اندک زمانی در همان ناحیه قیام تازه ای روی داد ، این قیام در اثر خرابی وضع اقتصادی دهقانان و افزایش مالیاتها و عوارض صورت گرفته بود ، احمد بن اسمعیل لشکریان فراوانی تحت فرماندهی حسین بن علی مروزی برای سر کوبی قیام کنندگان گسیل داشت و پس از پیکاری چند به پیروزی رسید > احمد بن اسمعیل به ملی چند دشمنی گارد ترك را علیه خود برانگیخت و عاقبت شبی در شکارگاه توسط غلامان خویش کشته شد - پس از مرگ وی سلطنت به پسر هشت ساله او نصر دوم رسید (۹۴۳ - ۹۱۴) اما چون نصر بن بلوغ نرسیده بود ، با موافقت درباریان اداره حکومت بدست وزیر بنام ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی سپرده شد ، جیهانی یکی از مردان نامی آن زمان است ، بطوریکه گردیزی اشاره میکند ، در دوره وزارت جیهانی نظم مملکت در اثر مقاومت فتودالهای محلی بسیار مختل شده بود و با تمام کوششی که وی برای استقرار آرامش از خود نشان داد امنیت برقرار نشد ، و فتودالها همینکه موقعیت مناسبی میدیدند بمخالفت با حکومت مرکزی برمیخواستند ، طبق نظریه ابن اثیر مورخ عرب در اواخر ۹۱۴ و آغاز ۹۱۵ پسر عموی نصر دوم منصور بن اسحق مانند پدر خود در سمرقند طغیان کرد ، برای خاموش کردن قیام او نیروی زیادی اعزام شد و بازحمت زیاد قیام کنندگان سر کوب شدند پس از مدتی حسین بن علی مروزی که در زمان سلطنت احمد بن اسمعیل در سر کوبی مخالفین خدمات زیادی کرده بود ، خود در سیستان علم طغیان برافراشت ، و دامنه قیام او به هرات و نیشابور کشیده شد ، این شخص

با استفاده از نارضایتی قشرهای زحمتکش که بنام قرامطه یا اسمعیلیان در نواحی جنوبی متشکل شده بودند جنبشی بوجود آورد و در رأس آن قرار گرفت - قرمطیان در قرن نهم میلادی از میان شیعیان برخاستند - شیعیان در ایامی که بنی عباس برای رسیدن به خلافت در کار و کوشش بودند با ایشان به رفق و مدارا رفتار کردند ، ولی بنی عباس همینکه قدرتی بدست آوردند شیعیان را که طرفدار آل علی بودند برای خود خطرناک تشخیص دادند ، اسمعیلیه بصورت يك نهضت مخفی در داخل شیعه تظاهر نمود و فرقی که ظاهراً اسمعیلیان با سایر شیعیان داشتند این بود که بجای دوازده امام به هفت امام قائل بودند ، و اسمعیل را امام هفتم میخواندند و او را نماینده خدا میشمردند ، قبلا اسمعیلیان عده زیادی از حرق قبل از اسلام را که در میان آنها عناصر مزدکی هم وجود داشتند دور خود جمع کردند ، قرمطیان میکوشیدند رژیم اشتراکی دهقانی روزگار قدیم را تجدید کنند تا اعضای آن باستثنای غلامان از آزادی و مساوات برخوردار باشند - اسمعیلیان توانستند در بحرین حکومتی بوجود آورند و دامنه حکومت خود را تا قسمتی از بین النهرین که بصره هم ضمیمه آن بود توسعه دهند ، تبلیغ مرام مساوات بین کشاورزان ، دستجات عظیمی از آنان را که توسط فتودالها بیرحمانه استثمار میشدند با اسمعیلیان ملحق کرد و علت اساسی توسعه مرام قرمطیان در آسیای میانه همین مسئله بود ، در آسیای مرکزی بسیاری از جنبشهای توده ای قرن دهم و یازدهم میلادی بفرقه اسمعیلیان می پیوست و بنی عباس و عمال آنان بطرز بی رحمانه با آنان مبارزه میکردند - بسیاری از مردم مرفقی آن زمان با اسمعیلیان که بمنزله اقلیت مخالفی در مقابل طبقات حاکمه بودند می پیوستند ، چه دعوت بمساوات اجتماعی خواه ناخواه تمایل مردم را بطرف آنها جلب میکرد ، دلایلی در دست است که رودکی و فردوسی و جمعی دیگر تمایلات قرمطی داشتند ، سران قرمطیان با اسمعیلیان از تمایلات ملی و استقلال طلبانه برای مبارزه با بنی عباس استفاده میکردند ، مثلاً در مصر حکومت فتودالی بزرگی از طرفداران علی تحت عنوان فاطمیان که خود را از نسل فاطمه دختر محمد میدانستند بوجود آمد .

در داخل جنبش اسمعیلیان باید دو جریان مختلف را در نظر گرفت یکی طغیان و عصیان دهقانان و دیگری نظریات سیاسی طبقه حاکم و

اعیان و اشراف محلی که از افکار ناسیونالیستی و تمدن و فلسفه قدیم سرچشمه میگرفت و کمابیش رنگ ارتجاعی داشت - سرکوبی قیام حسین بن علی بعهده احمد بن سهل که از فتودالهای متنفذ و بزرگ بود واگذار شد، او در سال ۹۹۸ موفقی شد در نیشابور حسین بن علی را دستگیر و نامبرده پس از دستگیری در چپس مرد، پس از این واقعه احمد بن سهل نیز علیه سامانیان شروع بمبارزه نمود ولی با عدم موفقیت مواجه گردید و عصیانش خاموش شد، سپس ده سال تمام آرامش نسبی در سراسر کشور سامانیان برقرار گردید اما تبلیغات قرمطیان در ماوراءالنهر ادامه داشت و این فعالیت تحت رهبری فرستادگان مخفی فاطمیان که از مصر میآمدند اداره میشد، حسین بن علی مروزی که قبلاً از او یاد کردیم خود توسط این فرستادگان مخفی فاطمیه که بخراسان نفوذ پیدا کرده بودند بفرقه اسمعیلیه پیوسته بود، فاطمیان سعی داشتند، از عدم رضایت توده های ملل برای بدست آوردن کرسی خلافت استفاده کنند.

پس از مرگ حسین بن علی مروزی رهبری جریان بدست احمد نخشبی در ماوراءالنهر سپرده شد، نخشبی در مبارزات خود موفقیت شایانی کسب نمود، او بسیاری از سران حکومت سامانیان را بطرف خود جلب کرد، در میان آنان حاجب کل یعنی منشی شخصی امیر سامانی و رئیس دیوان خزانه قرار داشتند، توسط این اشخاص نخشبی توانست بدربار نصر سامانی راه یابد، در اواخر حکومت نصر دوم جنبش اسمعیلیه بطور فوق العاده ای توسعه یافت، در این زمان نخشبی در تبلیغات خود بقدری موفقیت یافت که حتی امیر نصر دوم بمکتب قرمطیان پیوست، بنا بر خواهش نخشبی امیر نصر موافقت کرد که ۱۱۹ هزار دینار بابت خون حسین بن علی مروزی که در زندان بخارا از بین رفته بود بزن خلیفه فاطمی مصر بپردازد، گرایش امیر بفرقه اسمعیلیه نارضایتی شدیدی بین روحانیون مسلمان تولید کرد، بکمک کاردهای ترك درباری روحانیون برای کشتن نصر دوم توطئه برپا کردند و سعی داشتند از بین سامانیان کسی را انتخاب کنند که مورد اطمینان آنان باشد، برای انجام این توطئه تصمیم گرفتند که مجلس چشنی از سران سپاه بمناسبت لشکر کشی امیر بر ضد مخالفین برقرار کنند و در این جشن نصر و طرفداران او را از بین ببرند، اما نوح پسر

نصر از این توطئه آگاه شده و به پدر خود توصیه کرد که رئیس توطئه کنندگان را بتزد خود احضار کند و سزاوارا ببرد، پس از انجام این عمل نصر باتفاق نوح بمجلس جشن حاضر و اظهار داشت که از تصمیم سران سپاه آگاه است و دستور داد که سر رئیس توطئه کنندگان را در مقابل آنان گذاشتند و سپس گفت که بتقع پسر نوح از سلطنت کناره میگیرم، نوح را کسی نمیتوانست بداشتن تمایلات اسمعیلیه متهم کند، سران سپاه ترك که از این وضع غیر مترقبه حیران شده بودند در مقابل نظریات نصر سر تسلیم فرود آوردند، طبق تأیید مورخ اسلامی پس از اینکه نوح بن نصر رسماً بسلطنت رسید نخشبی را وادار کرد که با فقهای اسلامی به بحث پردازد و در برابر عموم مزیت دین اسلام را اعلام نماید، البته در این مباحثه فتح نصیب مسلمین شد علاوه بر این نوح نخشبی را باین متهم کرد که او چهل هزار دینار از بولی که برای خلیفه فاطمی بابت خون حسین بن علی مروزی تأدیه شده بود حیث و میل کرده است، نخشبی بنا بر فرمان نوح دستگیر و در میدان بخارا بدار آویخته شد، امام بارزیه با اسمعیلیان همچنان ادامه یافت، در خراسان و ماوراءالنهر هر يك از طرفداران این فرقه که بدست عمال خلیفه میافتاد شکنجه میدید یا بقتل میرسید و دازائی اوضبط میگردد، از آن زمان جنبش اسمعیلیه بصورت يك جریان مخفی مذهبی درآمد، این تشکیلات مخفی در بخارا فعالیت شدید داشت و این نکته جالب توجه است که بعد از بدار آویختن نخشبی یکروز جسد او را از دار ر بوندند.

در دوره حکومت نوح بن نصر (۹۵۴-۹۴۳) اعلام

سقوط فرمانروائی سامانیان

سقوط حکومت سامانیان با وضوح تمام آشکار گردید، این سقوط در درجه اول بستگی مستقیمی با روش حکومت نوح داشت، پس از اضمحلال

جنبش اسمعیلیه، نوح، ابوالفضل محمد بن احمد فقیه را بوزارت خود انتخاب کرد، ابوالفضل قسمت اعظم از وقت خود را به نماز و عبادت میگذراند و علاقه ای بداره مملکت نداشت، در این دوره دولت دچار مضیقه مالی شدیدی شد و این اوضاع پس از شورش که در سال ۹۴۲ م بوقوع پیوست و در جریان آن خزانه سامانیان غارت گردید بوجود آمد، دولت برای نجات خود از این وضع بحرانی باهالی فرمان داد که مالیات سالیانه خود را قبلاً

پیردازند اما سال بعد حکومت مالیات‌های پرداخت‌شده را بحساب‌نیاورد، مضیقه مالی بقدری شدید بود که حتی کاردهای سلطنتی مدتها حقوق نگرفتند و این مسئله باعث عدم‌رضایت شدید سپاهیان شد، در ادبیات آن زمان شکایات فراوانی از سران دیوان‌مستوفی و خزانه‌مشاهده میشود. نصر برای اینکه بی‌تقصیری خود را ثابت کند وزیر خود را متهم کرد، و دستور داد اورا اعدام کنند - در سال ۹۴۷ عموی نوح، ابراهیم بن احمد بکمک چغانیان، و ابوعلی چغانی که از فتودالهای بزرگ بود بتخت نشست - گارد سلطنتی نوح که پس از مرگ نصر حقوق نگرفته بود بطرفداری ابراهیم عموی نوح برخاست، و نوح مجبور شد از سر قند دور شود. اما این جریان طولی نکشید و پس از اینکه ابوعلی چغانیان رفت نوح دوم تبه بتخت نشست و عم خود دوپسرش را که در قیام علیه او شرکت کرده بودند کور کرد - در سالهای آخر حکومت نوح بن نصر سامانی مهمترین کار دولت عبارت از سرکوبی قیام ابوعلی چغانی بود، نوح نتوانست بقدرت نظامی مقاومت ابوعلی را درهم شکند و بهمین جهت او مجبور شد که امتیازاتی برای ابوعلی قائل شود ابوعلی در ابتدا بحکومت چغانیان منصوب و بعداً در سال ۹۵۲ حاکم خراسان شد - پس از مرگ نوح پسر ارشد او عبدالملک در سال ۹۵۴ - ۹۶۱ بسلطنت رسید حکومت او طولی نکشید، اما چیزی که در این مدت جلب توجه میکند اینست که در زمان او اهمیت فرماندهان کاردهای ترک روز بروز بیشتر میشود، و تقریباً تمام کارهای حکومتی بدست آنها می‌افتد، از نظر سیاسی در این زمان نقش البتکین خیلی حساس میشود، زیرا او بمقام حاجب کل ارتقایی یابد و رئیس کاردهای ترک میشود، برای اینکه از نفوذ و قدرت ترکان کاسته شود. عبدالملک در صد درصد درآمد که البتکین را از نزد خود دور کند و به این منظور اورا بحکومت خراسان میفرستد و یکی از سرداران سابق البتکین را بمقام حاجب کلی منصوب میکند.

مرگ عبدالملک شورشهای جدیدی بوجود آورد و اهالی پایتخت قیام کرده و قصر امیر را غارت کرده و آتش زدند - باشاره البتکین پسر خردسال عبدالملک نصر سوم بتخت می‌نشیند اما سلطنت او بیش از یکسال طول نمیکشد زیرا خانواده سلطنتی، روسای کاردهای ترک، و اشراف پایتخت همگی طرفدار نصر بن نوح سامانی بودند و با کوشش آنها او بمقام

شاهی رسید، البتکین پس از این جریانات راه طغیان پیش گرفت و در غزنین بطور استقلال حکومت نمود.

زمان حکومت نوح با آرامی گذشت و قیامهای مهمی بوقوع نپیوست در این زمان نیز مخارج دربار و حکومت بر عایدات میچربید و همین عدم توازن باعث شد که حاکم خراسان چندبار بمناطق آل بویه و آل زیار حمله کند و این حملات فقط بمنظور چپاول مردم و آوردن غنائم صورت میگرفت تا بتوانند هزینه کاردهای شاهی را تامین کنند، در این ایام بین رجال مملکت اختلاف بود و همین جریانات سبب شکست سامانیان در جنگ با آل بویه بود و عتبی در این حوادث کشته شد و مبارزات داخلی بین دربار و دیوانها شدت یافت، قیامهای فتودالهای داخلی فزونی گرفت چه آنان طالب استقلال و خود مختاری بودند، عایدات دولت در اثر لشکر کشی و قیام فتودالها بیش از پیش نقصان یافت، ضعف حکومت روز بروز افزایش می‌یافت، در چنین شرایطی حکومت سامانیان در ۹۹۲ با حمله قراخانیان از پادشاه درآمد تضاد طبقاتی، مبارزه بین فتودالها و حکومت مرکزی، اختلاف سران سپاه و بزرگان دربار سامانی، تحریکات پی‌درپی سران دیوانها و حکام ولایات باعث شد که حکومت سامانیان متزلزل شود و از اواخر قرن دهم از قدرت آنان فقط خاطراتی در اذهان مردم باقی ماند، خرابی وضع اقتصادی حکومت، تمایلات تجزیه طلبانه فتودالها را تقویت کرد بطوریکه فتودالهای محلی مسلحانه باتصمیمات دولت مبارزه میکردند و نمیخواستند اوامر حکومت مرکزی را اطاعت کنند.

سامانیان هم از بیم تهدید خارجیان در خود بارای مقاومت نمیدیدند. توده‌های اصلی ماوراءالنهر که تحت فشار مالیاتهای سنگین زجر میکشیدند و بارها عدم‌رضایت خود را با قیامهای مسلحانه نشان داده بودند در برابر حملاتی که بقاء دولت سامانی را بخطر می‌انداخت هیچگونه حمایتی از خود نشان ندادند - کاردهای ترک که بگانه تکیه گاه سلطنت بودند، چون در میان توده‌های مردم پشتیبانی نداشتند، نتوانستند در مقابل حملات دشمن پایداری کنند، روی این علل سلسله سامانیان در سال ۹۹۲ منقرض گردید. (۱)

(۱) از تاریخ تاجیکستان ترجمه فارسی (قبل از انتشار)

آل‌زیار

پس از آنکه تازیان بایران دست یافتند بسیاری از نواحی شمالی ایران نظیر طبرستان، گرگان و دیلم در پناه سنگرهای طبیعی سلسله البرز در برابر

متجاوزین پایداری کردند و مدتی دراز مذهب و رسوم اجتماعی خود را حفظ کردند همین وضع طبیعی و مقاومت دلاورانه دیلمیان یعنی مردم آن حدود سبب گردید که مناطق شمالی ایران پناهگاه دشمنان و مخالفان حکومت عباسی گردد، چنانکه حسین بن زید که از اسلاف علی (ع) بود در سال ۲۵۰ به حمایت مردم علیه عمال آل طاهر که با مردم ستمکاری میکردند بمبارزه برخاست و مدت ۲۰ سال در طبرستان حکمرانی کرد، بطور کلی در این ایام اصول خان خانی در مناطق شمالی ایران حکومت داشته و هر چند یکبار یکی از قوادها از ضعف دشمن استفاده میکرد و مناطق متصرفی او را بجزیه نفوذ خود می‌افزود، از جمله امرا و خانهایی که در این ایام در طبرستان و گرگان حکومت کرده و در احیاء رسوم دیرین ایرانیان و مبارزه با عمال خلیفه عباسی سعی و کوشش بسیار کرده هر دو آویز است که در سال ۳۱۲ بهمدان لشکر کشید و آن شهر را از دست نماینده خلیفه عباسی بیرون آورد، وی تصمیم داشت که بغداد را تسخیر کند و بحکومت تازیان پایان دهد، مدائن را باز دیگر آباد نماید و استقلال دیرین را باز گرداند ولی عمرش وفات کرد و بدست ترکانی که در خدمت او بودند کشته شد پس از قتل مرد آویز برادرش و شمشیر بحکومت رسید و چون او در گذشت بین قابوس و بیستون سر جانشینی اختلاف افتاد در سال ۳۶۶ بامرک بیستون این اختلاف پایان یافت ولی در دوره حکومت قابوس مانند دوره فرمانروائی اسلافش آتش جنگهای داخلی و خارجی هیچگاه خاموش نمیشد چنانکه منوچهر فرزند قابوس و سایر بازماندگان آل‌زیار همواره ناچار بودند با قشون سلطان محمود و یا سلجوقیان دست‌پنجه نرم کنند.

کیکاوس نواده قابوس ملقب به عنصرالمعالی نویسنده کتاب نفیس قابوسنامه نیری که چند حکومت کرد و پس از او کیلان شاه زمام امور را در دست گرفت ولی قدرت او و خاندانش در سال ۴۷۰ با حمله سلاجقه بر افتاد.

آل‌بویه

غیر از آل‌زیار فرزندان ابوشجاع بویه که بنام آل‌بویه معروف شده‌اند یکچند قدرت یافتند و برای احیاء استقلال و آزادی نیاکان خویش با متجاوزین عرب جنگ و مبارزه کردند.

چنانکه احمد فرزندان ابوشجاع پس از تسخیر کرمان و خوزستان به بغداد مرکز خلافت عباسی لشکر کشید، المستکفی بانه خلیفه وقت ناچار در برابر او تسلیم شد، وی را معزالدوله و دو برادر دیگر او علی و حسن را عمادالدوله و رکن‌الدوله لقب داد. معزالدوله پس از تسخیر بغداد بتلافی مظالم و حق‌ناشناسیهای بنی‌عباس مستکفی را از خلافت خلع کرد و المطیع لله را بجای او نشانید یکی از مورخین قدیم رفتار معزالدوله را بامستکفی بدین نحو توصیف میکند «معزالدوله روزی بدار الخلفاء آمد... مستکفی بفرمود تا کرسی بجهت او بنهادند معزالدوله بر آن بنشست، آنگاه دو کس از اکابر دیلم بدستور معزالدوله پیش مستکفی آمدند و دست دراز کردند، او پنداشت که میخواهند دستش ببوسند، دست بسوی ایشان برد، دستش بگرفتند و از تختش فرو کشیدند و دستارش در گردن انداختند و کشان کشان میبردند، معزالدوله برخاست و طبل و نای بزدند و مردم بهم درآمد... و مستکفی... در سرای معزالدوله در بند بود تا ببرد...» پس از این واقعه متجاوز از سیصد سال خلافت عباسی دوام یافت تا سرانجام هلاک و خلافت پانصد ساله بنی‌عباس را برانداخت ولی نباید فراموش کرد که از دوره آل‌بویه بعد در حقیقت دوران قدرت سیاسی خلفا سپری گردید و در دوره سلاجقه و خوارزمشاهیان زمام امور در دست ایرانیان بود، عضدالدوله در نظر داشت حکومت دینی را هم از دست خلفا بیرون کشد آل‌بویه و بخصوص پادشاهان اولیه آن بدین ودولت اسلامی عقبه‌ای نداشتند و برخلاف سامانیان و غزنویان در تجدید استقلال سیاسی ایران و تحقیر خلفای بغداد کوشش بسیار کردند و برای آنکه ایرانیان را از تسلط مذهبی اعراب رهائی بخشند در ترویج مذهب شیعه و احیاء علوم و آثار ایرانیان کوششها کردند آل‌بویه با پیروان ادیان و مذاهب مختلف نیز بدیده رفق و مدارا مینگریستند و حتی از افراد مطلع و بصیر خارجی خواه مسیحی باشند خواه یهودی برای حل و فصل امور و

انجام خدمات دولتی استفاده میکردند چنانکه نصر بن هارون یکی از وزرای عضدالدوله عیسوی، و حاکم بندر سیراف بکنفر یهودی بود.

از وقایع جالب حکومت آل بویه فرمانروایی زنی است موسوم به سیده - پس از مرگ فخرالدوله مجدالدوله که طفلی ۱۴ ساله بود بجای پدر نشست، چون او نمیتوانست کارها را اداره کند مادرش سیده زمام امور را در کف گرفت و با حسن تدبیر متصرفات فرزندی خود را از نفوذ متجاوزین حفظ کرد، چنانکه سلطان محمود به او پیغام داد که یا خراج دهد و سکه بنام او کند و با آماده نبرد باشد، سیده در پاسخ او گفت «ناشوهرم زننده بود بیم داشتم که اگر سلطان چنین فرماید چه تدبیر کنم ولی اکنون بیمی ندارم چه سلطان محمود پادشاهی عاقل است و میداند که کسی از عاقبت چنگ آگاه نیست اگر بچنگ من آید و مرا مغلوب کند کار بزرگی نکرده است که بر زن بیهوشی غالب شده، اما اگر شکست یابد این تنگ تا قیامت بر ناموی بماند که از بیهوشی شکست خورده است» سیده با این جواب حیطة قدرت خود را از هجوم قوای محمود در امان داشت.

«در تواریخ سبکتکین را پایه گذار حکومت حکومت غزنویان غزنویان میدانند، وی پس از اعلام خودمختاری، قندهار و بعضی از قسمتهای هندوستان را فتح کرد و حوزه قدرت خود را وسعت بخشید، محمود پسر ارشد سبکتکین و وارث قانونی او بود، در موقعیکه سبکتکین مریض بود پسر کوچک خود اسمعیل را بجانشینی انتخاب کرد و او در سال ۹۹۷ میلادی بسطانت رسید پادشاهی او ۷ ماه طول کشید، فتودالهای محلی در مقابل حکومت مرکزی استقامت کردند و قیامهای استقلال طلبانه آنها فزونی گرفت، محمود از این وضع استفاده کرد، و سپاه خود را بگزین برد و حکومت را بدست آورد، در زمان محمود حکومت غزنوی باوج قدرت خود رسید، شهر غزنین اهمیت و اعتبار فراوان یافت بر جمعیت ماوراءالنهر بیش از پیش افزوده شد - در ایامیکه حکام خراسان علیه نوح قیام کرده بودند سبکتکین و محمود بیاری او برخاستند نوح بیاس این خدمت سبکتکین را ناصرالدین و پسرش را سیفالدین لقب داد.

در سال ۹۹۷ موقعیکه محمود، غزنین را فتح کرد منصور بن نوح سامانی محمود را از حکومت خراسان خلع کرد، محمود در آن موقع مخالفتی نکرد ولی همینکه منصور کورش شد، محمود نیروی خود را بجانب خراسان حرکت داد و در سال ۹۹۹ یعنی در موقعیکه حکومت سامانیان از طرف قراخانیان مورد هجوم قرار گرفته بود از جنوب حمله کرد و خراسان را بتصرف در آورد.

پس از آنکه حکومت محمود از طرف خلیفه بغداد برسمیت شناخته شد، قدرت او فزونی یافت و بزودی در سال ۱۰۰۲ محمود سیستان را فتح کرد و خود را «سلطان» نامید و لشکر کشی به هندوستان را آغاز نهاد این لشکر - کشینها بعنوان گسترش دین اسلام صورت میگرفت، از سال ۱۰۰۲ تا ۱۰۲۶ سلطان محمود ۱۷ بار لشکر کشی کرد، در نتیجه کشمیر، پنجاب، کجرات و مناطق وسیع دیگری از ولایات شمال غربی و شمال هندوستان را متصرف شد، هدف اساسی سلطان از این جنگها بدست آوردن غنائم بود. بهمین مناسبت محمود بجاهائی لشکر کشی میکرد که راجع بشروت آن مناطق قبلا اطلاعات کافی کسب کرده باشد. لشکر کشیهای محمود برای مال هندوستان خسارات و بدبختیهای فراوانی ببار آورد محمود ضمن غارت هندوستان بدست سپاه خود، بسیاری از یادگارهای تاریخی هندوستان از جمله محراب تاریخی سومنات را یکباره خراب نمود، بسیاری از شهرها را با خاک یکسان کرد و بامردم بومی باوحشیگری بسیار رفتار کرد. در سال ۱۰۱۹ وقتی که قلعه مولتان را تصرف کرد، حاکم قلعه فرار کرده بود محمود بهمین بهانه کلیه سکنه آنرا قتل عام کرد.

برای آنکه هدف واقعی سلطان محمود و طرز غارتگری او روشن شود قسمتی از جریبان فتح سومنات را از کتاب زین الاخبار گردبزی عیناً نقل میکنم «پیش او (محمود) حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهری است بزرگ و آنرا سومنات گویند و آن شهر مرهندوان را چنانست که مرسلما تان را مکه و اندر او بت بسیار است، از زر و سیم و منات را که بروزگار سیده عالم صلی اله علیه وسلم از کعبه براه عدن گریز آیدند بدانجاست و آنرا بزرگ گرفته اند و گوهرها اندر او نشانده و عالی عظیم اندر خزینه های آن بتخانه نهاده اند، اما راه او سخت پر خطر است و مخوف و بارنج بسیار؛

و چون امیر محمود رحمة اله این خبر بشنید او را رغبت او فتاد که بدان شهر شود، چون بشهر نهر و اله رسید، شهر خالی کرده بودند، و مردم آن همه بگریخته ، لشکر را بفرمود تا علف برداشتنند و از آنجا روی سوی سومنات نهاد... کشتنی کردند هر چه منکر تر و بسیار کفار کشته شدند ... آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ برکنند و پاره پاره کردند و بعضی از او برآشتر نهادند و بغزین آوردند .. و گنجی بود اندر زیر بتان آن گنج را برداشت و مالی عظیم از آنجا بهاصل برد چه بتان سیمین و جواهر نشان و چه گنج از دیگر غنیمتها و از آنجا بازگشت ... « این بود نمونه ای از جنگهای سلطان محمود برای اجرای حق! و گسترش اسلام ، با ویران شدن معبد سومنات یکی از آثار گرانبهای هنری هندوستان از بین رفت ، سقف این معبد را بشکل هرمی ۱۳ طبقه ساخته بودند و ۵۶ ستون از چوب ساج آنرا نگاه میداشت . بر فراز بت ۱۴ گنبد طلائی قرار داشت ، بت در میان مسجد قرار گرفته بود و ناچی مرصع از ، جواهر بر سر او آویخته بودند.

با تمام آثار شومی که لشکر کشی محمود به هندوستان پیار آورد معذک مورخین چاپلوس و شعرای درباری که اغلب با محمود در سفر سومنات همراه و در چپاول هستی مردم سپیم بودند زبان بمدح او گشودند ، از جمله فرخی گفت .

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آرد که نور حلاوتی است دگر

در جای دیگر میگوید:

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد

بفال نیک کنون سوی خانه روی نهاد

هزار بتکده کنده قویتر از هرمان

دو بست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد

عسجدی گفت :

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد

کردار خویش را علم معجزات کرد

در سال ۱۰۱۹ پس از لشکر کشی به هندوستان محمود جواهرات

زیادی بدست آورد و ۳۵۰ فیل و ۵۳ هزار غلام بغزین برد بعضی از منابع تاریخی میگویند اسرائی که توسط سلطان محمود کوچ داده شد ، بقدری زیاد بود که در شهرها برای سکونت آنها محلی نبود ، و مجبور شدند برای آنها اقامتگاه جدیدی بسازند ، سلطان محمود پس از تصرف هندوستان و مناطق وسیع دیگر در سالهای ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ با دادن تلفات سنگینی سرزمین غور را در افغانستان بتصرف خود در آورد و در سال ۱۰۱۷ خوارزم را ضمیمه دولت خود ساخت ، در سال ۱۰۲۴ با فاشون فراوانی بجان ببلخ حرکت کرد و در مدتی کوتاه بسیاری از نقاط ماوراءالنهر را بتصرف در آورد ، سپس بجان بری لشکر کشید و پس از تصرف آنجا تمام دارائی حا کم آن ناحیه را غارت و بغزین فرستاد باین ترتیب منطقه وسیعی که شامل چغانیان ، خوارزم ، ایران کنونی ، و کشورهای ماوراءالنهر است جزء حوزه قدرت او قرار گرفتند.

ایجاد چنین دولت وسیعی نه فقط باعث رفاه و آسایش توده های زحمتکش نشد بلکه بر مشکلات زندگی اجتماعی آنان افزود ، لشکر کشی های سلطان محمود ، مخصوصاً جنگهای او در هندوستان منبع عایدی سرشاری بود جنگجویان در طی این مبارزات از راه غارتگری و قتل و کشتار ، ثروت فراوانی بچنگ آوردند ، در نتیجه توده های مردم بیش از پیش فقیر و ناتوان شدند . قبل از هر لشکر کشی محمود از مردم مالیاتهای گزافی میگرفت ، این مالیاتها بقدری سنگین بود ، که پس از وصول تقریباً اهالی برای امرار معاش چیزی نداشتند ، همین روش جابرانه موجب میشد که اقتصادات مملکت سقوط کند . زیرا مردم که اوضاع را در هم و نا پایدار میدیدند و از غارتگری دولتها و فتودالهای محلی بیمناک بودند تن بکار نمیدادند و زراعت نمیکردند در نتیجه تعطیل فعالیتهای کشاورزی و بیعلافگی مردم بکارهای ثمر بخش در سال ۱۰۱۱ در نیشابور قحطی سختی روی داد بطوریکه در تواریخ نوشته اند هزار نفر از گرسنگی مردند . ناسازگاری طبیعت و سرمای قبل از موعد و کمی باران بیشتر بقحط و غلا کم کرد با آنکه در بازارهای نیشابور در حدود ۴۰۰ من گندم موجود بود ، مردم بینوا و گرسنه قادر بخریدن آن نبودند ، مردم از روی ناچاری کر به وسک و حتی آدم میخورند ، کسی شب از خانه خارج نمیشد ، زیرا همواره بیم آن بود که گرسنگان حمله کنند ،

با اینکه محمود غزنوی قادر بود و میتواندست مردم خراسان را از قحطی و مرگ رهایی بخشد، در این راه قدمی برنداشت و بحکم دستور داد بمردم کمک مالی کنند، ولی پول دواي درد نبود - گاه درین دو لشکر کشی محمود به ایجاد ایتیه و عمارات میپرداخت ولی مساجد و مدارس را که محمود در غزنین ساخته توأم با تحمیلات گوناگون به توده های مردم بود، بطوریکه مورخین نوشته اند قطعات مرمر و سایر اجبار گران قیمتی که برای تزئین حیاط و مسجد غزنین بکار رفته، از راه های دور بادست حمل میشد تا از شکستن مصون ماند، غالب هزینه ها بمردم تحمیل میشد، حتی مخارج سالیان باغ محمود در بلخ بحساب مردم بلخ گذاشته میشد.

محمود اهالی کشور را به دودسته تقسیم کرده بود، نیروهای مسلح و اهالی محل، او بسپاهیان حقوق میداد و از آنها انتظار داشت، که بدون چون و چرا تمام فرامین او را اجرا کنند و از مردم معمولی بنام اینکه آنها را از تعرض دشمنان مصون میدارد توقع و انتظار داشت که تمام عوارض و مالیاتهای تحمیلی را بپردازند. محمود خود دامشول تأمین آسایش خلق نمیدانست، برای آشنا شدن، بطرز فکر محمود واقعه تاریخی زیر جالب توجه است در سال ۱۰۰۶ زمانیکه سلطان محمود در هندوستان بود، قراختائیان بخراسان و بلخ حمله کردند، چون مردم در مقابل مهاجمین پایداری کردند، قراختائیان نیز پس از فتح شهر شروع بفارتگری کردند، محمود بجای آنکه مقاومت مردم را بستاید، برعکس آنها را تنبیه و توبیخ کرد بمقیده او مردم حق مقاومت و مداخله در امور جنگی ندارند. محمود بمردم گفت قراختائیان برای آن شهر را خراب و آتش زدند که شما در مقابل آنها مقاومت کردید، بهای تمام این خسارات را لازم بود که از شما بگیرم، ولی شما را میبخشم بشرط اینکه این عمل تکرار نشود، سلطنت از شما مالیات هدایا و سهمیه میخواهد تا شما را در پناه خود گیرد.

محمود مردی آزمند و حریص بود تمام جواهرات و حرص و آرز محمود ثروتهایی را که از راه قتل و غارت از هندوستان و دیگر ممالک آسیای میانه گرد آورده بود، در گنجینه های خود محفوظ میداشت و حاضر نبود آنچه غنائم را در راه آسایش عمومی مصرف کند «میرخواند» مورخ قرن ۱۶ میگوید «سلطان محمود

دوروز قبل از مرگ فرمان داد تا تمام خزائن و گنجینه های سلطنتی و درم و دینار طلا و جواهراتی که در دوران پادشاهی گرد آورده بود، در برابر او بگسترانند، پس از آنکه بجواهرات و سنگهای گرانبهاور نگارنگ نگر است اشک حسرت ریخت و با آنکه میدانست بزودی با علایق جهان وداع خواهد کرد دیناری از آن مال نبخشید، بلکه بآرد دیگر جواهرات را بحل نخستین برگردانید.»

حرص محمود بجمع مال بعدی بود، که ثروتمندان از او امان نداشتند و گاه برای دست یافتن به زر و سیم و جواهر، آنان را به بیدینی متهم میکرد چنانکه در اواخر عمر شنید که در نیشابور مردی ثروت فراوان دارد، وی را بحضور خود طلبید و باو گفت شنیده ام «قرمطی شده ای» آن مرد که از علت احضار خود باخبر بود خطاب بمحمود گفت قرمطی نیستم بلکه گناهم آنستکه ثروت فراوان دارم هر چه هست از من بگیر و بدنام مکن، محمود نیز چنین کرد و پس از ضبط تمام دارائی او، صفای ایمانش را تصدیق نمود، علما و صاحب نظران آنروز گار نیز همواره بروش جا برانه محمود بدیده نفرت مینگریستند و بجز مشتبی شعرای چاپلوس، اهل علم را رغبت دیدار او نبود فردوسی شاعر آزاده ایران ضمن توصیف استیلای عرب از روش آنها و سلطان محمود بزشتی نام میبرد و میفرماید:

بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته
زبان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرد پیش

«سلطان محمود سنی و حنفی مذهب بود و در این راه بعلل زیر تعصب بسیار نشان میداد:

اولا چون بین مردم پایگاهی نداشت به حمایتی که خلیفه از او میکرد متکی بود ثانیاً او لشکر کشیهای غارتگرانه خود را بحساب دین میگذاشت و آنرا جنگ مقدس اسلامی میخواند، بهمین علت مسلمانها او را تقویت کردند و در پناه همین شعارهای فریبنده عده ای را بنام مجاهدین اسلام دور خود جمع کرد.

ثالثاً محمود، بنام دفاع از دین باهر گونه جنبش اعتراضی خلق بعنوان ارتداد و بیدینی جنگ و مبارزه مینمود، مخصوصاً با قرامطیان اسمعیلیان و شیعیان بزرگمانه ستیز میکرد، و اموال آنان را ضبط و باین نام بر شمار گنجینه های

در حقیقت طرفداری او از اسلام، بیشتر برای جمع ثروت بود.

محمود بسازمان جاسوسی اهمیت مخصوصی میداد
مامورین مخفی بکسی اطمینان نداشت، همواره میکوشید تا بیاری
منهیان و جاسوسان از افکار و تمایلات مردم، و از
کنجها و نروتهای پنهانی اشخاص اطلاع یابد و از طرز کار حکام و مامورین
تابه واقف شود، در دستگاه حکومت او شخصی بود که تنها وظیفه اش
گزارش اوضاع داخلی کشور و طرز رفتار حکام بود محمود همچنین عده ای
را مامور مراقبت فرزندان خود کرده بود، از جمله اعمال مسعود در همواره
تحت نظر میگرفت .

محمود غزنوی بدون شك يك سپهدار ماهر و توانای عصر خود بود و
ویش از کلیه سلاطین غزنوی برای کشور گشائی و کسب افتخارات ظاهری
سعی و کوشش کرده است بهمین مناسبت ابنیه و عمارات گوناگون برپا
نمود و عده ای از شعرا و دانشمندان را در پناه حمایت خود گرفت ولی او
چنانکه گفتیم در راه آسایش مردم و رشد اقتصادیات و تحکیم بنیان حکومت
خود قدمی برنداشت بهمین جهت در دوران قدرت او، اقتصادیات ملی شکست خورد
مناسبات تجاری بین مناطق مختلف ضعیف گردید، با مرک محمود در سال
۱۰۳۰ مسنی و بی پایگی دستگاه حکومت او بیش از پیش آشکار شد.

پس از مرگ محمود سلطان مسعود زمام امور را در کف گرفت در دوره
زمامداری او نیز وضع زندگی طبقات محروم بهبودی نیافت عدم رضایت
عمومی، بی تدبیری و لشکر کشیهای بی مورد اوسبب ضعف حکومت و وطنیان
فتو دالهای محلی گردید و سرانجام سلاجقه بحکومت غزنویان پایان دادند...^۱

www.adabestanekave.com

(۱) از تاریخ تاجیکستان، پیشین (قبل از انتشار)

حکومت سلاجقه و خوارزمشاهیان و قیام سنجر

«حکومت سلاجقه» تاثیر فراوانی در وضع اقتصادی و فرهنگی ملل
ایران و سایر ملل آسیای میانه باقی گذاشت، پس از جنگی که در سال
۱۰۴۰ بین غزنویان و سلاجقه بوقوع پیوست سر نوشت حکومت غزنویان
معین شد و پیروزی سلاجقه بر سراسر خراسان مسلم گردید، پس از این
موفقیت طغرل بیک سلجوقی پادشاهی خود را اعلام کرد و حکومت خراسان را
بمهده برادرش واگذار کرد سپس بسوی گرگان لشکر کشید و پس از تسخیر
این ناحیه طبرستان، خوارزم و آذربایجان را فتح کرد، سپس حدود
متصرفات خود را در باختر ایران وسعت داد، در سال ۱۰۵۵ بغداد پایتخت
خلفای عباسی بدست او افتاد از این پس حکومت سلاجقه بیش از پیش
رسمیت یافت .

طغرل پس از آنکه کرمان و فارس را بحیطه قدرت خود در آورد
سپاهیان روم شرقی را نیز شکست داد، پس از مرگ طغرل پسر عموش
الب ارسلان بسطنت رسید، اینمرد دایره نفوذ سلاجقه را وسعت بخشید
و بعضی از نواحی ماوراء النهر، گرجستان و ارمنستان را که تابع روم
شرقی بودند تصرف کرد و پادشاه روم شرقی را مجبور بپرداخت غرامت
نمود، پس از مرگ الب ارسلان ملکشاه مدت ۲۰ سال با قدرت تمام سلطنت

کرد ، در این دوره حدود فرمانروائی سلاجقه از سواحل دریای مدیترانه در غرب تا مرزهای امپراطوری چین امتداد داشته یعنی در حقیقت تمام مناطق مسلمان نشین در تحت فرمان او قرار داشت ، در این دوره سلطان سلجوقی هم حکومت رسمی را در دست داشت و هم بجانشینی خلیفه حکومت شرعی را اداره مینمود .

شعار « سلطان سایه خدا بر روی زمین است »

از این تاریخ در روی بعضی از ابنیه و عمارات دیده میشود ، پایتخت سلاجقه مرو بود ، این شهر بزرگ حومه ای وسیع داشت ، جویبارها و باغات و درختان آن قابل توجه بود ، صنوف و صنعتگران ، محلاتی مخصوص بخود داشتند یاقوت حموی جغرافی دان عرب که در اوایل قرن ۱۳ در مرو بود مینویسد « مرو در ایام اقامت من دارای ۱۰ کتابخانه موقوفه بود و در آن کتبی نفیس و گرانبها وجود داشت ، و تعداد این کتب در این شهرستان بیش از سایر نقاط بود . » مقبره سلطان سنجر در مرو قرار دارد و از احاطه نقشه ساختمان بمقابر عصر سامانیان شباهت دارد . در نتیجه مطالعه ای که کارشناسان روی این مقبره بعمل آوردند معلوم شد که تزئینات خارجی آن از مقابر ادوار قبل بهتر و دیوارهای آن از ورقه های طلای خالص و چینی های زیبا و منقش ساخته شده است .

چون سلاجقه یک قوم کوچ نشین بودند ، از لحاظ فرهنگی در مرحله پائین تری از ملل تابعه خود قرار داشتند .

البارسلان و ملکشاه بکلی بی سواد بودند و جانشین آنان سلطان سنجر فرق زیادی با آنان نداشت بهمین علت ، پس از چندی فاتحین تحت تأثیر تمدن و آداب ملل مغلوب قرار گرفتند و برای اداره حوزه نفوذ خود ناچار شدند که از وزراء و مردان سیاسی ایران و ترک استفاده کنند .

از وزرای برجسته سلاجقه ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق از اهالی خراسان است که در دوره سلطنت البارسلان و ملکشاه مخصوصاً از سال ۱۰۶۳ تا ۱۰۹۲ عهده دار امور وزارت بوده ، این شخص قدرت زیادی در دربار ملکشاه داشت و بعداً باو لقب « نظام الملک » داده شد .

مرکز حکومت ملکشاه بطور متناوب در شهرهای نیشابور ، ری ، و اصفهان بود .

نظام الملک از نظر شخصی مردی عاقل و بااطلاع بود و برای اداره کشور سعی داشت سازمان عصر سامانیان را تجدید کند و آداب و رسوم آن دوره را در دستگاه وسیع سلاجقه احیا و تجدید نماید .

کوشش نظام الملک در بهبود اوضاع عمومی مؤثر افتاد ، تمام منابع تاریخی آن ایام نشان میدهد که دوران سلطنت سلاجقه ، عصر صلح و آرامش و رشد اقتصادیات و توسعه تجارت بود ، شهرها پیش از پیش وسعت یافت ، عده صنعتگران زیاد شد و بصنوف مختلف تقسیم شدند .

ولی وضع عمومی توده های رنجبر در زمان نظام الملک بهمان صورت دلخراش پیش باقی بود ، زورگویی و فشار حکام ، مالکین و روحانیون صاحب زمین همچنان دوام داشت .

نظام الملک ، بسلاطین سلجوقی پیشنهاد کرد که برای تخفیف مظالم فئودالها و اصحاب قدرت اقداماتی بعمل آورند او در کتاب سیاستنامه مینویسد که مالکین پس از دریافت بهره مالکانه نباید هیچگونه تجاوزی بحق کس و کشاورزان روا دارند ، باید مال و جان و متعلقات آنها از هر جهت در امان باشد ، چنانچه کسی بخواهد برای اعلام شکایت بدربار سلطنتی بیاید ، مالک محل نباید مانع حرکت او گردد چنانچه مالکی برخلاف این اصول رفتار کند باید دستهایش قطع ، و ملکش بنفع دولت ضبط شود ، ولی این دستورات مانع بیدادگری مالکین و صاحبان قدرت نبود ، زیرا در این دوره نیز فئودالها برزگران را شدیداً استثمار میکردند و در حیطه نفوذ خود هر طور میخواستند فرمانروائی میکردند و دستگاه دولتی عملاً مداخله در کار فئودالها نداشت ، با اینکه ظاهراً اصول سرواژ وجود نداشت دهقانان حق نداشتند که از زمین مزروعی خارج شوند و صاحبان اراضی برای اجرای مقاصد خود با هیچ مانعی مواجه نبودند ، نظام الملک کوشش فراوان کرد تا یک حکومت متمرکز و قوی بوجود آورد ولی اقدامات او بعلمت نفوذ فئودالهای محلی بجائی نرسید ، نظام الملک برای اجرای نقشه های خود احتیاج به اشخاص مطلع و با سواد داشت ، بهمین مناسبت در غالب شهرها مدارس بنام « نظامیه » تاسیس کرد او در راه توسعه تجارت خارجی نیز کوشش بسیار کرد و بسیاری از موانع و مشکلاتی که در این راه بود از بین برد ، بعضی از مورخین نظام الملک را طرفدار

توده مردم معرفی میکنند ، ولی او چنین کسی نبود ، زیرا او فتودال مقتدری بود که برای حفظ موقعیت خود و تأمین قدرت و نفوذ سلسله سلاجقه کوشش و فعالیت میکرد .

اقدامات او در راه از بین بردن نفوذ بعضی از امرا و فتودالها و کوششی که وی برای تأسیس مدارس و بسط فرهنگ بعمل آورد جملگی برای تحکیم قدرت سلاجقه ، رواج بازار صنعت و تجارت و افزایش عواید خزانه مملکتی بود و بهیچوجه منظور از این اقدامات بهبود حال رعایا نبوده است . هر يك از افراد خاندان سلطنتی حا کم يك شهر با حومه آن بودند و عایدات شهر و حومه را صرف دربار خود میکردند ، سایر بستگان سلاطین سلجوقی و امرای لشکر نیز بفراخور قدرت خود بر منطقه ای حکومت میکردند ، با اینکه قدرت یافتن این عناصر بحال فتودالهای قدیمی زیانبخش بود و از عایدات سرشار آنها میکاست ، هیچگاه این طبقه حاضر نبودند ، بكمك دهقانان و قشرهای ناراضی علیه دولت سلاجقه ، بمبارزه برخیزند ، زیرا عموم فتودالها از رستاخیز توده ناراضی و بیمنك بودند ، بهمین جهت متنفذین محلی برای مبارزه و انتقام جوئی ، طریقه دیگری انتخاب کردند ، و از راه ایجاد دستجات مخفی تروریستی بمبارزه با مخالفین برخاستند ، جنبش اسمعیلیه در این ایام رنگ توده ای قدیم را از دست داده بود و در حقیقت وسیله مبارزه فتودالهای محلی علیه حکومت سلاجقه بود .

انوشته کین در نتیجه خدماتی که بنفع دولت سلجوقی خوارزمشاهیان انجام داده بود ، از طرف ملکشاه بحکومت خوارزم منصوب شد ، پس از مرگ او قطب الدین محمد بحکومت خوارزم رسید ۱۰۹۷ - ۱۱۲۷ این شخص خود را خوارزمشاه نامید و در تمام دوره حکومت خود را « واسال » و مطیع سلطان سنجر میدانست با مرگ او پسرش آتسز فرمانروای خوارزم گردید ۱۱۵۷ - آتسز موسس واقعی حکومت خوارزمشاهیان است . او و جانشینانش از هر فرصت و پیش آمدی برای کسب استقلال استفاده میکردند ، آتسز در سالهای اول فرمانروائی خود از سنجر متابعت کرد و در لشکر کشیهای او شرکت جست ، در عین حال کوشش کرد تا نقاطی که برای ایلات کوچ نشین مناسب است (نظیر سواحل سیردریا) را بتصرف خود در آورد ، پس از

آنکه موقعیت خود را استحکام بخشید ، در سال ۱۱۳۷ علیه سنجر قیام کرد ولی هر دفعه شکست خورد و سرانجام در سال ۱۱۴۸ شخصاً نزد سنجر حاضر شد و خود را مطیع و فرمانبردار او شمرد ، از این پس آتسز با دادن مالیات موقعیت خود را محکم کرد ، چیزی که در این ایام به پیشرفت کار آتسز كمك کرد ، قیام کوچ نشینهای غز و قراخانیان بود که سر از فرمان حکومت پیچیدند و بنواحی مجاور حمله ور شدند ، سنجر برای سرکوبی آنان لشکر کشی کرد ولی در گیرودار جنگ اسیر ترکان غز گردید سنجر پس از سه سال بسرو بازگشت و یکسال بعد در گذشت ، بامرک او بنیان حکومت سلجوقی متزلزل گردید و غیر از آسیای صغیر و کرمان ، حکومتهای مستقلی در فارس و آذربایجان و خراسان تشکیل گردید و موقعیت سلاجقه نزد خلیفه متزلزل شد و مقدمات پیشرفت کار خوارزمشاهیان فراهم گردید . پس از مرگ آتسز پسرش ایل ارسلان و بعد از او تکش بهوای سلطنت برخاستند علاء الدین تکش پس از مدتی بر مخالفین خود فائق آمد و بیشتر متصرفات سلاجقه را ضبط کرد ، چون تکش وفات یافت علاء الدین محمد فرزند او زمام امور را در دست گرفت ، متصرفات دولت خوارزمشاهی در دوره او بمنتهای وسعت رسید ، ولی چون مردی جاه طلب و بی تدبیر بود ، در نتیجه جنگهای متوالی ، توده مردم را از خود ناراضی کرد و چون مصمم شد که بغداد را بحیطه تصرف خود در آورد ، ناصر خلیفه عباسی هم بادشمنان سلطان محمد همداستان شد ، و ظاهراً برای حفظ موقعیت خود مخفیانه با چنگیز رابطه ای برقرار کرده بود .

در نتیجه علل و عواملی که بعداً متذکر خواهیم شد چنگیز خان با سپاه عظیمی بتصرفات خوارزمشاهیان حمله کرد و با وجود مقاومت مردم پس از مدتی مناطق بزرگی را بتصرف در آورد ، در ایامیکه شهرهای خراسان طعمه تیغ بیدریغ مغول بود سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آبسکون وفات یافت .

بعد از آنکه محمد خوارزمشاه در گذشت بکچند روحانیون ، فتودالها زمام امور را در دست گرفتند و سلسله صدر جهان را بوجود آوردند ، این جماعت از طریق استثمار زحمتکشان عواید هنگفتی بدست میآوردند و تحت نفوذ

قیام سنجر

قراختائیان بودند ، یکی از افراد برجسته اینجماعت یعنی « برهان‌الدین » از عواید خود ۶۰۰ نفر از قهاران نان میداد و هنگامیکه عزم مکه کرد ، صدشتر اشیاء و اموال او را حمل کردند ، ولی چون مورد بغض و نفرت عمومی بود ویرا بجای صدر جهان « صدر جهنم » میخواندند ، زندگی روحانیون این دوره بیشتر از راه استثمار نامحدود زحماتشان تأمین میشد مخصوصاً این استثمار در قرن ۱۳ بعداعلای خودرسید ، روحانیون بخارا که بخدمت قراختائیان کافر درآمده بودند ، بوسائل گوناگون ملت را غارت و استثمار میکردند و برای فریب مردم میگفتند آنچه از شما میگیریم برای قراختائیان میفرستیم ولی حقیقت این بود که قسمت اعظم آنرا برای خود برمیداشتند ، این مظالم سبب گردید که در سال ۱۲۰۶ اهالی بخارا تحت قیادت صنعتگری بنام سنجر برضد ترکنازی و تجاوز روحانیون قیام کنند کسانیکه از ملک سنجر حمایت میکردند بیشتر صنعتگران شهری بودند ، دامنه قیام پدشات اطراف نرسید ، با اینحال این جنبش اهمیت فراوانی دارد ، مورخین کمتر در اطراف این قیام بحث کرده اند ، ولی بطوریکه از مدارک ناقص موجود برمیآید سنجر قدرتمندان ، ثووالها و اریستوکراتها را که مطیع قراختائیان بودند تا حد زیادی ضعیف کرد و از نیروی آنان کاست صدرها و روحانیون متجاوز را بسختی از شهر بیرون راند و دارائی آنها را بنفع قیام کنندگان ضبط کرد و قصری بزرگ برای حکومت مردم ایجاد کرد ولی معلوم نیست دوران قدرت سنجر و بارانش تا کی بطول انجامید آنچه مسلم است اینکه صدرها و روحانیونی که از مسند قدرت بزیرآمده بودند دست یاری بسوی قراختائیان دراز کردند ، در این موقع محمد خوارزمشاه نیز از اوضاع استفاده کرده و با نیروی زیاد عازم بخارا شد در نتیجه قیام کنندگان که بجلب حمایت دهقانان توفیق نیافته و آماده دفاع نبودند ، در مقابل دشمنان خود مقاومت موثری نکردند و در سال ۱۲۰۷ بار دیگر بخارا بدست سلطان محمد فتح و قیادت دیرین صدرها و روحانیون تجدید گردید .

پادشاهان سلجوقی غالباً تربیت فرزندان خود را به « ممالیک » که در دوستی و وفاداری با آل سلجوق ثابت قدم بودند واگذار میکردند و شاهزادگان

اتابکان

سلجوقی را تحت حمایت آنان بحکومت ولایات مختلف میگماشتند پس از آنکه بنیان قدرت سلاجقه مستی گرفت ، اولاد اتابکان در هر ناحیه حکومتی مستقل تشکیل دادند . بطور کلی اتابکان آذربایجان ، فارس ، لرستان و یزد از نظر قدرت و نفوذ سیاسی نام و نشان و اهمیت و اعتباری ندارند ارزش و مقام آنان بیشتر از این نظر است که جمعی از دانشمندان و نویسندگان را در بنای حمایت خود گرفته و از تشویق و احترام آنان خودداری نکردند در میان اتابکان فارس اتابک ابوبکر بن سعد بمناسبت سیاست و تدبیری که در حفظ فارس از حمله مغول بخرج داد مقامی ارجمند دارد ، این مرد برای نجات از خرابیها و خونریزیهای مغول برادرزاده خود را بدربار او کنای فرستاد و باالتزام به پرداخت خراج ، گردن بفرمان مغول نهاد و با این روش عاقلانه خطه فارس را از دستبرد لشکریان مغول در امان داشت باین ترتیب اهل علم و دانشمندی که از جلوی سیل خانمانسوز مغول گریخته و در جستجوی گوشه امن و راحتی بودند در منطقه قدرت اتابک گرد آمدند ، از آن میان استاد سخن شیخ سعدی شیرازی کتاب بوستان خود را بنام او منظوم ساخت .

www.adabestanekave.com

سازمان سیاسی و طرز حکومت ایران از حمله عرب تا ایلغار مغول

آداب و رسوم، اعیاد، موسیقی و شعر و ادب ایرانی بین اعراب مرسوم شد و بالاخره نفوذ و قدرت ایرانیان بجائی رسید، که خلفا برای تحکیم قدرت خود بامکروغدر بکشتن رجال ایرانی مبادرت کردند.

پس از آنکه نفوذ نظامی تازیان پایان یافت حکومتی در مشرق ایران بوجود آمد که بعضی از پایه گذاران آن ترك یا غیر ایرانی بودند چون موسسین این دولتها بطرز اداره حکومت آشنائی نداشتند، خواه و ناخواه زمام امور بدست وزراء و خبیرگان ایرانی افتاد.

بعقیده آقای ایوانف « پس از فتح ایران توسط اعراب ساختمان اجتماعی و اقتصادی فتودالیسم در این کشور آغاز گردید، با اینکه در زمان ساسانیان رشد روابط فتودالیه در ایران ریشه دو انیده بود معذلك در اواخر حکومت ساسانیان، ایران در مراحل اولیه فتودالیسم سپر میگرد و آثار و بقایای بسیار قوی رژیم اجتماعی قبلی همچنان باقی بود، در زمان اعراب اصول خان خانی رشد و تکامل یافت (اینکه ایران از چه تاریخی بطور قطع در مرحله فتودالیه قدم گذاشته معلوم و مشخص نیست، بعضی از محققین شوروی بر این عقیده اند که فتودالیسم در ایران فقط در عصر سلاجقه شکل کاملی بخود گرفته است... »)

« پایه گذار حکومت سامانیان یعنی اسمعیل سامانی بخوبی میدانست که نامین استقلال ماوراءالنهر و خارج شدن از زیر سلطه خلافت، فقط بر اثر ایجاد يك حکومت پابرجا و متمرکز امکان پذیر است، بهمین علت برای اجرای نقشه خود سیستم اداره حکومت را توسط دیوانها و ادارات برقرار نمود.

سیستم دیوانها، از زمان ساسانیان در ایران برقرار بود و در دوران قدرت عرب فقط در عصر بنی عباس این روش معمول شد، زیرا از این دوره فتودالها و اشراف محلی بکارهای حکومتی دعوت شده بودند. در دوره سامانیان دستگاه حکومت عبارت بود از دربار شاهی یا «درگاه» و دیوانها (ادارات مرکزی نظامی و کشوری) - در شرایط زندگی فتودالیه این تشکیلات بطور جدی مراعات نمیشد، متنفذین درباری

چنانکه قبلا اشاره شد، پیش از آنکه با قیام خلق ایران و ظهور امثال ابو مسلم خراسانی، مقنن، بابك خرم دین و یعقوب لیث صفاری، بنیان حکومت تازیان متزلزل گردد، تمدن و فرهنگ دیرین ایران مقام و موقعیت خود را در دستگاه تمدن اسلامی بدست آورد، و دیری نگذشت که خلفای بنی امیه و بنی عباس برای اداره حوزه وسیع اسلامی، دست نیاز بسوی کارشناسان و مطلعین ایرانی دراز کردند و از سوابق و اطلاعات آنان برای اداره کشورهای متصرفی استفادهها بردند، تا چایبکه سلیمان بن عبدالملك خلیفه اموی گفت « ایرانیان در دوره حکومت هزار ساله خود بما محتاج نشدند و ما صد سال حکومت کردیم و ساعتی از آنان بی نیاز نشدیم » وی در جای دیگر گفته است « مادر هر چیز حتی در زبان خود با ایرانیان نیاز مندیم » پس از آنکه بیاری ایرانیان حکومت از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت، نفوذ سیاسی و تمدن و فرهنگ ایرانیان بیش از پیش در دستگاه خلافت نفوذ کرد ایوانف محقق شوروی میگوید «... در زمان خلافت عباسیان وضع ایران کمی بهتر شد سیستمهای آبیاری بوجود آمده و توسعه یافت، کشاورزی و تولیدات صنعتی کوچک و تجارت بسط و اهمیت یافت و نیروهای مولدتر شد کردند، فتودالهای ایرانی در دستگاه خلافت بغداد و ایالات ایران مقامات مهمی بدست آوردند. » (۱)

(۱) تاریخ مختصر ایران تألیف آقای ایوانف محقق شوروی بتازگی بزبان روسی انتشار یافته است. این کتاب چنانکه مولف آن یاد آور شده، تاریخ این مملکت را از عهد باستانی تا عصر حاضر از نظر مارکسیستی مورد مطالعه قرار داده است و شبه انستینوی شرق شناسی آکادمی علوم شوروی در ۳۵ ماه ۱۹۵۱ در جلسه خود این اثر را مورد مطالعه قرار داده و باتذکرات انتقادی خود بنویسند. آن کمک کرده است.

اغلب در کارهای دربار و دیوانها مداخله میکردند ، آنطوریکه نرشی می نویسد در زمان نبردوم سامانی (۹۱۴-۹۴۳) در اطراف میدان بخارا نزدیک قصرشاهی ، ادارات مرکزی دیوان قرار داشتند ، یعنی ده ساختمان بزرگ برای ده اداره احداث کرده بودند از این قرار:

۱- دیوان وزارت یا حاجب کل که مهمترین ادارات مرکزی بود. و تمام رشته های سیاسی و اقتصادی کشور را کنترل میکرد ، بطوریکه روسای سایر دیوانها تابع این دیوان بودند .

برای ریاست این دیوان و برای منصب وزارت معمولاً یکی از افراد این سه خانواده انتخاب میشدند جیهانی ، بلعمی ، و عتبی ، حاجب کل اداره تمام امور نظامی دوره سامانیان را به عهده داشت.

۲- دیوان مستوفی و یا خزانه که تمام امور مالی حکومت و تنظیم دخل و خرج بوسیله این دیوان صورت میگرفت .

۳- دیوان رسائل یا دیوان عمیدالملک ، این دیوان کلیه اسناد و مدارک دولتی را نگهداری میکرد و اداره امور دیپلماسی با سایر حکومتها با این دیوان بود.

۴- دیوان صاحب الشرط - که نظارت بر آذوقه ، حقوق سپاه و طرز رفتار و نگهداری آنان با این دیوان بود .

۵- دیوان صاحب البرید ، این دیوان که همان اداره پست است وظیفه اش رسانیدن اخبار دولتی بود و کارمندان این دیوان نه فقط امور پستی را انجام میدادند بلکه اخبار مخفی را هم بمرکز میرسانیدند و طرز عمل و کارهای حکام و روسای محلی را بمرکز گزارش میدادند .

این دیوان و اعضای آن تابع حکام محلی نبودند و بلاواسطه با اداره مرکزی مربوط بودند و فقط از اوامر مرکزی پیروی میکردند ، باید در نظر داشت که اداره پست آن زمان تنها کارهای حکومتی را انجام میداد و برای رفع احتیاجات و ارسال نامه های مردم قدمی بر نمیداشت .

۶- دیوان محتسب - این دیوان ناظر بازار ، اوزان ، و خرید و فروش کالاهای دهقانان و صنعتگران بود و میتواندست خرید و فروش کالاهای فاسد و تقلبی را غنغن کند و از بالا رفتن قیمتها جلوگیری نماید.

این دیوان بتدریج حفظ امنیت و آرامش شهر را نیز به عهده گرفت و

مراقب بود که مردم از خوردن مشروبات خودداری کنند و به امور شرعی توجه نمایند ، آن دوره هیچ شهری نبود که محتسب مخصوص نداشته باشد .

۷- دیوان مشرف - این دیوان اعمال و کارهای وزراء و مامورین دولت و دخل و خرج خزانه را کنترل و بازرسی میکرد ، عضو دیوان اشراف را مشرف میگفتند .

غیر از دیوانهای نامبرده دیوانهای دیگری نیز وجود داشت که از آن جمله است دیوان اراضی دولتی ، و دیوان قاضی (قاضی القضاة) که بامور حقوقی و جزائی رسیدگی میکرد .

۸- دیوان موقوفات - که بکار مساجد و اراضی موقوفه رسیدگی میکرد .- ادارات محلی تمام این دیوانها غیر از دیوان پست از دو مرکز دستور میگرفتند ، از یک طرف تابع حکام و فرماندهان محلی بودند ، و از طرف دیگر از دولت مرکزی کسب دستور مینمودند .

امرای سامانی برای حکومت ولایات معمولاً کسانی را انتخاب میکردند که آنها را وزراء یا یکی از سران قوم معرفی کرده باشند ، این حکام غالباً از میان فتودالهای با نفوذ و از خانواده متنفذین محلی انتخاب میشدند ، ولی این سیستم در تمام نواحی کشور مراعات نمیشد ، چه بعضی نقاط فقط از نظر تشریفاتی خود را تابع حکومت مرکزی میشمردند ، مثل خوارزم خوتانیان و کازاخستان جنوبی .

در قرن دهم روحانیون مقام مهمی داشتند ، در ماوراءالنهر مذهب حنفی نقش مهمی ایفا میکرد ، رئیس روحانی را ابتدا استاد می نامیدند ولی بعدها لقب «شیخ الاسلام» به پیشوایان دین داده شد .

وظیفه اساسی ادارات تابعه حکومت مرکزی عبارت بود از گرفتن مالیات از بزرگان و صنعتگران و تجار ، در این دوره مالیاتها ، در آمد اساسی دولت را تشکیل میداد ، مطابق دلایل و آماره که در دست است بودجه حکومت سامانی مبلغ ۴۵ میلیون درم بود و ازین مبلغ بیست میلیون آن برای تامین حقوق سپاهیان و امرا خرج میشد . ۴

پرداخت عوارض و مالیات در ایران بعد از اسلام نیز وظیفه طبقات زحمتکش بخصوص کشاورزان و پیشه وران بود ، وجوهی که بنام مالیات با ظلم

مالیات

و زور از مردم محروم بدست می‌آوردند صرف مخارج شاه و درباریان ، اداره دستگاه دولتی، و زدوخوردها و قشونکشی‌ها میشد، مهمترین مالیاتهای این دوره یکی مالیات جنسی بود که از اجناس و کالاهای مختلف میگرفتند مانند مالیاتی که از گندم، ارزن و سایر حبوبات و یا مالیاتی که از گوسفند و گاو غیره دریافت میشد و دیگر مالیات ارضی که از زمینهای زراعتی بر حسب جریب اخذ میشد .

ابن حوقل مینویسد موقعی که من در ماوراءالنهر بودم هر سال دوبار مالیات میگرفتند که جمع کل آن بیست میلیون درهم بود و اگر لازم بود این مبلغ بچهل میلیون درهم نیز میرسید ، بطور کلی طرز گرفتن مالیات و روش مامورین دولتی در تمام ادوار یکسان نبود در عصر آل بویه بعلمت جنگهای دائمی فتودالها و نبودن تمرکز، مامورین وصول مالیات بیش از پیش مردم را تحت فشار قرار میدادند .

ابن حوقل از طرز حکومت سامانیان و مقدار حقوقهایی که بکارمندان ادارات سامانیان پرداخت میشده است صورت جامعی داده است که نقل مختصری از آن در اینجا خالی از فایده نیست او مینویسد « دستگاه دولتی سامانی وضعی دارد که لزوم عدالت و دادگستری را در میان مردمان ایجاد مینماید ، امور خلق بدست قاضیان صاحب‌رای و حکمرانان لایق سپرده شده است ، در آنجا قاضی و حاکم از لحاظ حقوق مساویند و حقوق برید و عامل مالیات نیز از لحاظ مقدار مانند آن دواست و عده کارمندان ادارات نسبت با احتیاج زیاد و کم میشود ولی حقوقشان در هر اداره‌ای که باشند با هم مساویست » حقوق کارمندان ۲۰ روز به ۲۰ روز پرداخته میشد و آنرا « بیستگانی » میخواندند حقوق دیوان برید در سمرقند ۷۵۰ درهم در خوارزم هزار درهم در اشروسنه و خجند ۳۰۰ درهم و در بلخ و هرات هزار درهم بود .

(ماخوذ از تتبعات آقای گوهرین)

بنا به مندرجات تاریخ سیستان که یکی از کتب قدیمی است پولهاییکه از مردم بعنوان خراج گرفته میشد بمصارف زیر میرسید : حقوق سپاهیان ، حقوق عامل یا فرماندار محل، تعمیر برج و باروی شهر ، تعمیر خرابیهای ناشی از سیل ، جیره محبوسین، حقوق دیوانخانه عدلیه و مامورین انتظامی

و مباشرین شهرها و جاسوسها و موزنان و قرآن‌خوانها ، علاوه بر این با پول مالیات هر سال صد بنده آزاد میشد و نیز پلها ، رودخانه ها ، جویها معبر کشتیهای هیرمند تعمیر و اصلاح میشد و بقرا و بینوایان از این محل کمکهایی میکردند.

پس از انقراض حکومت سامانیان مین ما بارها سازمان سیاسی پس از مورد تهاجم ترکان و قبایل زردپوست آسیای دوره سامانیان مرکز قرار گرفت و طی ۳ قرن ترکان سلجوقی

ترکان «غز» و قبیله‌های و غیره برای استفاده از منابع طبیعی و اقتصادی بمملکت ما حمله ور شدند، آخرین قبایل ترک نژادی که به ایران زمین روی آوردند خوارزمشاهیان بودند، ولی کلیه این قبایل وحشی پس از چندی در نتیجه تماس با ملل متمدن آسیای میانه محکوم تمدن و آداب و رسوم ملل مغلوب گردیدند و بتدریج خلق و خوی وحشیانه دیرین را از دست دادند و راه و رسم مملکت داری را از مطلقین و خبرگان ایرانی فراگرفتند .

آنچه از مدارک تاریخی برمیآید نه تنها در دوره سامانیان بلکه در عصر غزنویان و سلاجقه نیز دیوان وزارت نقش مهمی در سیاست دولت‌ها داشته است.

گردانفسکی مینویسد یکی از وظایف دیوان وزارت روابط سیاسی با خارجیان استقرار روابط سیاسی با کشورهای دیگر بود ، این دیوان برای اطلاع از اوضاع نظامی و وضع اقتصادی کشورهای همجوار غالباً عده‌ای را به لباسهای مختلف برای جاسوسی بممالک همجوار گسیل میداشت در دوره سلاجقه ظاهراً « ملك الكتاب » که رئیس منشی‌ها بود نقش وزیر امور خارجه را ایفا میکرد.

منشی‌ها بعنوان دوات‌دار و ترجمان نیز خوانده شده‌اند و جزو مشاورین سیاسی بشمار میرفته‌اند ، بطوریکه از شرح حال و بیوگرافی پدر (ابن بی بی) مورخ برمیآید این شخص مترجم بود ، و دستورات سیاسی سلطان را انجام میداد ، مترجمین و مسئولین امور سیاسی معمولاً از بین اشخاص مبرز و دانشمند انتخاب میشدند ، لازم بود که این اشخاص، بنکته سنجی‌ها

و نکات سیاسی آشنا باشند، و در گفتگوها و مکاتبات خود دقیق سیاسی را رعایت نمایند بیشتر سیاسیون این دوره چه در دربار سلاجقه مرکزی و چه در دربار سلاجقه روم، خراسانیان بودند نامه‌ها و مراسلات سیاسی غالباً فارسی یا عربی بود در دولت سلاجقه آسیای صغیر (روم) نیز مدت‌ها خط و زبان رسمی فارسی بود ولی بعدها در اثر اعتراض شدید مردم زبان ترکی یعنی زبان محلی معمول شد.

از سازمانهای اداری این دوره اطلاع دقیقی در دست نیست مورخین این دوره بیشتر در اطراف اشخاص معینی که مصدر امور بودند بحث و گفتگو کرده‌اند و از تشکیلات و سازمانهایی که تحت نظر آنها اداره میشده سخنی نمیگویند، ظاهراً در این دوره رؤسای دیوان با قدرت و اختیار تمام حکومت میکردند، تقریر احکام، سوگندنامه و منشور همیشه مهور مهور دولتی بود و بعنوان «ظری» خوانده میشد.

مهر دار یعنی کسی که مهر پای احکام میگذاشت اهمیت فراوان داشت و غالباً چون این اشخاص با جعل مهر و امضا میتوانند کارهای مهمی انجام دهند مورد نظر متنفذین قرار میگرفتند شمس‌الدین محمد ظفرائی، هنگامیکه در دربار بر سر جانشینی اختلاف بود سند جعلی مهمی را مهر کرد و بر اثر این اقدام بمقام وزارت نائل شد.

رئیس دیوان یا وزیر در دوره سامانیان بعنوان صاحب خوانده میشد، این لغت عربی که بمعنی رئیس و آفاست گاه بخانهها و فتودالهای بزرگ نیز داده میشد. مثلاً رئیس دیوان دمشق (مرکز شام) را صاحب شام میگفتند. (۱)

گاه در اثر ضعف سلاطین وزراء زمام امور را در قدرت وزراء دست می‌گرفتند چنانکه در آخرین سالهای سلطنت ملکشاه مابین شعبه مرو و یکی از پسران نظام‌الملک اختلافی ظهور کرد شعبه مرو از خودسری پسر خواجه به سلطان شکایت برد و بیداد گریهای او را بشاه اعلام کرد؛ ملکشاه پس از اطلاع از جریان امر درهم شد و بخواجه پیغام داد که اگر تابع من هستی چرا فرزندان و اتباع تو از حد

(۱) بعضی از مطالب این فصل، مأخوذ از کتاب تاریخ سلاجقه اثر مستشرق معروف شوروی آقای «گروفسکی» است که توسط آقای علی‌اصغر چارلاقی ترجمه شده است.

خود تجاوز میکنند» اگر میخواهی بفرمایم دوات از پیش تو برگیرم» خواجه از این پیغام درخشم شد و در پاسخ ملکشاه گفت «دوات آن تاج باین دوات بسته است هر گاه این دوات برداری آن تاج بردارند»- همچنین در دربار عزالدین کیکوس دوم، وزیر شمس‌الدین محمد اصفهانی در حضور شاه و سران قوم بتخت شاهی تکیه میزد و نشان میداد که شخصیت او تکیه گاه سلطنت است.

پس از پایان قدرت سامانیان شکل حکومت و سازمان اداری و قضائی آن تغییر مهمی نکرد در این دوره‌ها نیز فتودالهای صاحب نفوذ و یا اشخاصی که در طول زمان مراتب خدمت و وفاداری خود را بشاه ثابت میکردند میتوانستند بمقامات مهم از جمله وزارت و فرمانداری منصوب شوند.

چنانکه دیدیم، پس از سقوط حکومت سامانیان حدود طبقاتی و مقررات «کاست» از بین رفت و نظامات و قواعد سهلتری برای احراز مقامات مختلف تعیین گردید خواجه نظام‌الملک در کتاب سیاستنامه در فصل بیست و هشتم مینویسد «البشکین که بنده و پرورده سامانیان بود بسی و پنج سال سپهسالاری خراسان یافت».

«در دوره غزنویان نیز رونق و فتق امور در دیوانها صورت میگرفت در دوره سامانیان چنانکه گفتیم ده دیوان وجود داشت ولی شماره دیوانها در سلسله‌های بعدی بطور دقیق معلوم نیست.

وزراء در اداره امور نقش مهمی داشتند در دوره پادشاهی امیر نصر سامانی ابوالفضل بلعمی ابو عبدالله جبهانی و ابوطیب مصعب مقام وزارت را

عهده‌دار بودند، بلعمی دستور داد تا کلیله و دمنه را از عربی بفارسی ترجمه کنند و رودکی شاعر زبردست آن دوره نیز این اثر گرانبها را بنظم درآورد دیگر از وزرای معروف سامانیان ابوالحسن عتبی است.

در دوره پادشاهی محمود سه نفر بوزارت رسیدند.

یکی از وزرای ایران دوست دوران حکومت محمود ابوالعباس اسفراینی است این مرد با پیروی از روش صفاریان و سامانیان میکوشید تا باردیگر زبان و ادبیات فارسی را رونق دهد و ایرانیان را از

۱- ابوالعباس اسفراینی

نفوذ لغوی اعراب خلاصی بخشید ، ولی محمود سبکتکین که غلامی ترک بود چون در بین ایرانیان خود را اجنبی و بیگانه دید سعی کرد تا پشتیبانی خلیفه عباسی و بنام اشاعه دین بنیان حکومت تحمیلی خود را قوامی بخشید بهمین مناسبت با اسفرائینی از در مخالفت درآمد و کاری کرد که آن وزیر ، خود از کار کناره گرفت .

اسفرائینی در مدت ۱۷ سال وزارت خود دستورات کاتبه مراسلات و دفاتر دیوانی را بزبان فارسی نویسد و از نوشتن نامه بزبان عربی خودداری کند .

این وزیر ایرانی دوست ، شاعر عالیقدر ایرانی فردوسی طوسی را بتالیف شاهنامه برانگیخت و او را بیاری محمود امیدوار ساخت .

فردوسی در این باره میگوید :

کجا فضل را مستند و مرقد است	نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنو کند خدای	بیرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که او بر سر نامداران نکوست
ز دستور فرزانه داد گهر	پراکنده رنج من آمد بر
به دوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان

این وزیر برخلاف اسفرائینی دستور میدهد بار دیگر فرامین ، دفاتر و مکاتبات را بزبان تازی بنویسند و رسم قدیم را احیا کنند ، پس از عزل او این مقام را محمود به محمد میکال معروف به « حسنک » میسپارد این مرد ظاهراً بعزت تمایلاتی که بمنهب اسمعیلیه داشته و بسبب اختلافاتی که با سلطان مسعود پیدا کرد بدستور او به نام قرمسطی بودن بدار آریخته شد .

سلاطین این دوره نیز از هیچ قاعده و قانونی پیروی نمیکردند و بانواع لهو و لعب مشغول می شدند

ظلم ولی دینی
سلاطین و امرا

شرا بخوری و تجاوز بمال و جان و ناموس مردم برای آنها امری عادی بود وزراء و امراء نیز بهر

نوع ظلم و اعتسافی دست میزدند در تاریخ بخارا مینویسد که یکی از محلات بخارا که از جهت منازل و مستغلات و کشتزارها بسیار ممتاز بود چشم طبع حسن بن طاهر امیر خراسان را بخود جلب کرد چون صاحبان این محلت

بفروش این ناحیه راضی نشدند فرمان داد تا آنها را بزندان فرستادند ، هفته یکبار آنها را میخواند و بفروش زمین دعوت میکرد و چون امتناع میکردند مجدداً بزندان منتقل میشدند > ... تا ۱۵ سال بر این برآمد و ایشان عقوبت و رنج بسیار میکشیدند و املاک خویش نیز فروختند ، روزی وزیر ، ایشان را بخواند و گفت روزگاری دراز گشت تا شما در عقوبت مانده اید آخر چه چیز را می باید ، گفتند یکی از سه کار را می یابیم یا آنکه توبییری یا آنکه خداوند کار تو بمیرد یا ما بمیریم وزیر فرمود تا آن روز بند و عقوبت زیادتر کردند .

« از تاریخ بخارای نرشخی »

از رفتاری که با طبقات ممتاز میشد میتوان وضع کشاورزان و طبقات محروم را دریافت بعزت ظلم و ستمی که سلاطین و امرا با غلامان و توده های محروم روا میداشتند همینکه فرصتی دست میداد غلامان نیز در مقام انتقام جویی بر میآمدند چنانکه غلامان احمد بن اسمعیل سامانی شبی او را در چادرش سر بریدند و فرار کردند ، سلطان مسعود غزنوی نیز هنگام فرار بهند بدست غلامان خود کشته شد .

در کتاب **آداب الملوك** اثر امام فخر ۶۰۶-۵۴۴ مینویسد بدانکه چون پادشاه سایه خداست و نایب پیغمبر باید او را خصلتها آراسته و طریقه های پیراسته باشد و بقدر امکان در کل احوال تشبه پیغامبر کند و ما از آن نه صفت اندرین کتاب بیاریم و کتاب را بر آن ختم کنیم : اصل اول : پادشاه باید که حکیم باشد ... اصل دوم پادشاه باید که کریم بود ... اصل سوم پادشاه باید که اندیشه او بر قول و فعل او غالب بود و از کارها بعبادی قانع نبود ... اصل چهارم پادشاه باید که در عفو فرمودن تاخیر نفرماید و در عفویت کردن اندیشه فرماید زیرا که باشد که در تانی الحال پشیمان شود و از پشیمانی هیچ نفعی حاصل نشود ... اصل پنجم پادشاه باید که بر رعیت نیک مشفق بود و بر طریق داد کردن ملازمت نماید که پیغامبر میفرماید که : عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و علت این آنستکه نفع عبادت با آنکس گردد ، اما عدل با کافه خلایق گردد . اصل ششم پادشاه باید که مخالفت و مجالست با اهل علم و فضل کند ، زیرا که پیدا کردیم که کار پادشاه در سیاست

کردن ظاهراست و کار عالم سیاست کردن باطنست و نظام و قوام عالم بوجود هر دو حاصل شود... اصل هفتم باید که پادشاه چندان مهیب نبود که اصحاب تجارب جهت مصلحت بروی عرضه نتوانند کرد و چندان حلیم نبود که هر کس هر چه بایش باوی تقریر کند... با تمام این اندرزه سلاطین و امرا چنانکه یادآور شدیم عملاً بهیچیک از احکام دین و مبانی اخلاقی توجه نداشتند و با کمال ظلم و استبداد بر مال و جان مردم حکومت میکردند، در سیستم فتودالی آن دوران مخصوصاً سلاطینی که قدرت و کفایت چندانی نداشتند ناچار بودند کمابیش از تمایلات اشراف و فتودالهای بزرگ تبعیت نمایند و الا با کارشکنی آنها روبرو میشدند.

سلطان مسعود چون در آغاز پادشاهی در کارها راه استبداد میرفت و با بزرگان و فتودالها مشورت نمیکرد غالباً با کارشکنی و مشکلات زیادی روبرو میشد.

در تاریخ بیبھی که گرانیهاترین مدارک آن روزگار است یکی از جلسات مشورتی سلطان مسعود را چنین توصیف میکنند.

«... خواجه بزرگ را بار گرفت با عارضی و بونصر مشکان و حاجیان بلکانین و بکتغدی و خالی کردند. (یعنی خلوت کردند). امیر گفت بر کدام جانب برویم، خواجه گفت که خداوند را رای چیست و چه اندیشیده است، گفت بردلم میگردد غزوی «یعنی جنگی» کنیم بجانب هندوستان... تا سنت پدران تازه کرده باشیم... در هندوستان بدانند که اگر پدر ما گذشته شد، ما ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند و تن آسان باشند. خواجه گفت خداوند، این سخن نیکو است... اما اینجا مسئله است و چون سخن در مشورت افکنده اید بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود تا صواب هست یا نه، آنگاه آنچه خوشتر آید می باید کرد... علی تکین ماردم کنده است (یعنی دشمن است) و... با قدرخان سخن عقد و عهد گفته است و رسولان رفته اند و در مناظره اند... اگر رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فروماند و باشد که بیبچه... که سلجوقیان باوی یکی شده اند... بنده را صواب تر آن می نماید که خداوند این زمستان ببلخ نرود... چون این قاعده استوار گشت و کارها قرار گرفت اگر رای غزو دوردست تر افتد توان کرد... شما که حاضرید اندر این که گفتیم چه میگوئید، همگان گفتند آنچه خواجه بزرگ بیند و داند ما چون توانیم دید و دانست و نصیحت و شفقت

وی معلوم است... امیر گفت رای درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید وی ما را پدراست...»

با اینحال سلطان مسعود بدون توجه باوضاع آشفته خراسان عازم هندوستان شد ولی بزرگان و فتودالها باوی همداستان نبودند، بهمین مناسبت در جلسه مشورتی وزیر گفت: «من بهیچ حال روا ندارم که خداوند بهندوستان رود چه صواب آنست که ببلخ رود و ببلخ هم مقام نکند و تا مرو برود تا خراسان بدست آید...»

ولی چون شاه آهنگ هندوستان کرد سران قوم گفتند «این خداوند را استبداد است از حد و اندازه گذشته...» یکی دیگر از معتمدان گفت «... ندانم آخر این کار چون بود و من باری خون چگر میخورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمیتوانم دید...» پس از شکست سختی که در اثر استبداد رای نصیب مسعود شد یکی از بزرگان ضمن نامه ای بشاه نوشت «... این خللها پدید آمد از رفتن دوبار: یکبار بهندوستان و یکبار بطبرستان و کار مخالفان امروز بمنزلتی رسیده است که بهیچ سالار شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را بالشکر گران بزدند... دست از ملامتی بیاید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و آید. حدیث توفیر بر انداخت...» شاه پس از شکستهای مکرر ناچار بخطای خود اعتراف کرد.

در دوره سلاجقه نیز جلسات مشورتی برای حل و فصل امور وجود داشت و در باره مسائلی نظیر جنگ و ازدواج سلطان و غیره بحث میکردند با اینکه در این جلسات یکی از روسای مقتدر و متنفذ به نام «میر مجلس» خوانده میشد ولی در هر حال رای شاه مافوق همه بود.

در مواردیکه شاه برخلاف میل سران تصمیمی میگرفت و شکست میخورد امرا و متنفذین میگفتند چون شاه با اندر زما گوش نداد چنین شد. این مجالس در حقیقت یادگار مجالس مشورتی ایلات قدیم بود.

با اینکه در این دوره بطور رسمی و قانونی مشاغل مشاغل موروئی نبود معذک امرا و مخصوصاً کسانی که حرفه ای فنی و تخصصی داشتند کوشش میکردند که اطلاعات خود را به اشخاص مورد نظر مثلاً فرزندان خود بیاموزند تا پس از مرگ، شاه او را برای اداره آن کار بگمارد مثلاً منشی کری کار بسیار

مهمی بود و غالباً لازم بود که منشی بچند زبان آشنا باشد و موزسیاسی را بداند از دفاتر و سیاه‌خط که خطی مخصوص بود اطلاع کافی داشته باشد، احکام سلطان غالباً کتبی بود حکم مالکیت توسط منشور صادر میشد، موقمی که سلطان در پایتخت بصره میرد دستور شفاهی نیز میداد و گاهی برای اجرای دستورات مهم شاه انگشتر خود را بمامور میداد تا طرف مقابل بامشاهده آن بی‌درنگ دستور را اجرا کند.

پس از استقرار حکومت اسلامی قوانین و مقررات ایران رنگ مذهبی بخود گرفت، عمل قضاوت بیشتر بوسیله نمایندگان دین اجرا میشد در حوزه‌های بزرگ شخصی بنام قاضی القضاة و در شهرها بکافر

طرز قضاوت و دادرسی

باسم قاضی بدعاوی مردم رسیدگی میکرد و چون مدعیان اسناد و مدارک محکمی برای اثبات صحت ادعای خود نداشتند غالباً تصمیم قاضی بچگونگی شهادت اشخاص و استنباط شخصی اوستگی داشت، در این دوره نیز بازار رشوه و حق کشی رواج داشت با اینحال بندرت، قضاة پا کدامن و شریفی بودند که بانهایت دقت و احتیاط بدعاوی رسیدگی و اظهار نظر میکردند، در مواردیکه دزدی و رشوه گیری قاضی از حد میگذاشت شاه ناچار او را از مقامی که داشت عزل میکرد، غیر از قاضی شخص شاه، حکام و سران سپاه نیز باختلافات رسیدگی میکردند و بر حسب میل خود یکی را احاکم و دیگری را محکوم میکردند، شاه نیز گاهی برای دادرسی و رسیدگی به شکایت مردم حاضر میشد.

نظام الملک مینویسد « چاره نباشد پادشاه را از آنکه در هفته دوروز بمظالم بنشیند و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت بشنود بی واسطه، و چند نفعه (یعنی بیش آمد) که مهم تر بود باید عرضه کنند و در هر یک مثالی (یعنی فرمانی) دهد چون این خیر در مملکت پراکنده شود... ظالمان را شکسته میدارد... دستهای ایشان کوتاه شود و کس نیارد (یعنی نتواند) بیداد کردن از بیم عقوبت او ».

ولی در عمل نه سلاطین عادل بودند و نه دسترسی بآنها امکان داشت. غالباً دادخواهان اگر موفق بملاقات شاه یا نمایندگان او میشدند، فرمانی برای رسیدگی بشکایت آنها صادر میشد و چون این نامه‌ها و فرامین برای تصفیة دعوی موثر نبود مردم پس از گرفتن نامه بمحل خود نمیرفتند و عمال درباری

بزور آنها را از درگاه شاه بیرون میراندند.

از مختصات دادرسی در این دوره سرعت عمل قضاة و دادرسان است معمولاً در دربار شاه بعد از (امیر حاجب) که مقام مهمی داشت امیر حرس دارای نفوذ و قدرت فراوانی بود و چون کیفر گناهکاران بدست او صورت میگرفت عموم طبقات از او بیسناک بودند.

نظام الملک مینویسد که در روزگار قدیم بی‌رحمی و قدرت امیر حرس بجدی بود که مردم از او بیش از شاه میترسیدند. وی در کتاب خود از تجاوز و بی‌رحمی امرای عصر خود شکایت میکند و از زبان وزیر بهرام گور در درحقیقت وضع اجتماعی عصر خود را تشریح میکند و ضمن یکی از حکایات مظالم صاحبان قدرت و درد دل زندانیان را بطرز جالبی بیان میکند: «... یکی گفت برادری داشتم با مال و نعمت بسیار وزیر او را بگرفت و در شکنجه بکشت و همه را از وی بستند، گفتم این مرد را چرا کشتی؟ گفت بامخالفان مکاتبت داد، مرا بزندان کرد، دیگری گفت من باقی داشتم فخر و از پدر مرا میراث مانده بود وزیر در پهلوی آن حشی داشت، روزی در باغ من آمد و او را بدل خوش آمد، خریداری کرد فروختم؛ مرا بگرفت و در زندان کرد که دختر فلان کس را دوست میدادی و خیانتی بر تو روشن شده است، این باغ را دست بدار و قبایله را بیاد وافراد کن، این باغ را فروختم و مرا دعوی نباشد، حق و ملک وزیر است، گفتم این افرار نکنم پنجسال است که تا در این زندان مانده‌ام سومی گفت من مرد بازرگانم و کار من اینست که به بر و بجر میگروم و آنندک مایه دارم ظرایفی که بشهر می‌بایم بخرم و بشهری دیگر برم و بفروشم و بآنندک سودی قناعت کنم، مگر عقد مرواریدی داشتم، چون به این شهر آمدم خبر بوزیر ملک شد کس فرستاد و مرا بخواند و آن رشته مروارید را خریداری کرد بی آنکه بها بدهد بخزانه خویش فرستاد... روزی بر سر راه او شدم و گفتم اگر عقد شایسته است بفرما تا بها بدهند و اگر نیست باز دهند که من بر سر راهم سرهنکی با چهار پیاده بر سر راه من آمدند و مرا گرفتند و... بزندان بردند و زندانیان را گفتند حکم است که این مزد را زندانی کنی و بندگان بر بنای او نهی... خلاصه بیش از هفتصد مرد دزد حبس بودند کم از بیست مرد خونی و مجرم و دزد بودند، دیگر همه آن بودند که وزیر بطمع و ظلم باز داشته بود و وقتی خبر بازداشت وزیر را منادی کردند و مردمان شهر و ناحیت بشنیدند، دیگر روز چندان منتظم بدرگاه آمدند که ایشان را حد و منتها نبود...»

این حکایت نمونه‌ای از بیدادگری قدرتمندان آن زمان را بدست میدهد.

مسمود سعد از فرعونان عصر خویش شکایت میکنند و میگویند:

نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد

بدست کرد برنج این همه ضیاع و عقار

بمن سپرد و ز من بستند فرعونان

شدم بهجوز و ضرورت زخان و مان آوار

بحضرت آمدم انصاف خواه و داوطلب

خبر نداشتم از حکم ایزد دادار

همی ندانم خود را گناهی و جرمی

مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار

درجای دیگر نظام الملك از رفتار جا برانه امرای عصر خود شکایت

میکند و میگوید:

«... امیران این زمان از دینار حرام باک ندارند و حق را باطل گردانند و

عاقبت کار را نشکرند.»

در مقدمه همین فصل مینویسد موقعیکه عمرو لیت خواست گنجینه های

خود را به اسمعیل سامانی تسلیم کند وی گفت «... تو را کنج از کجا آمده

که پدرش مردی روبکر بود... این گنجها و درم و دینار همه آنستکه از مردم

بظلم و ناحق سته اید و از بهای ریسمان کنده پیرزنان است و از توشه غریبان

و مسافران است و از مال ضعیفان و یتیمان است... اکنون تو بجلدی میخواهی این

مظلمه بگردن من افکنی...» البته این داستان افسانه و ارزش تاریخی ندارد

ولی نمودار خوبی از پایه تشخیص و تفکر و طرز عمل هیئت حاکمه آن

دوره است.

در آن ایام برای ترساندن متجاوزین غالباً یک نفر را بشدت کیفر

میدادند و شهرت میدادند که هر کس بحق دیگری تجاوز کند به این نحو

مجازات خواهد شد.

بیهقی مینویسد که در زمان سلطان مسمود «... مولازاده ای دست

بگوسفندی از آن دعیت دراز کرد، متظلم پیش امیر آمد بنالید...» امیر

گناهکار را نزد خود میخواهد همینکه متهم اقرار میکند امیر دستور میدهد

تا او را از دروازه گرگان بیاویزند و اسب و سازش را بصاحب گوسفند دهند

و اعلام کنند که هر کس برعیت بیداد کند سزای آن این باشد، نظام الملك

توصیه میکند که مامورین دولت دستورات قاضی را اجرا کنند تا حکم او

در مردم نافذ باشد «... گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق

کار او نگاه دارند و اگر کسی... بحکم حاضر نشود و اگر چه محتشم بود او را
ببغ و کره حاضر کنند.»

درجای دیگر مینویسد: «... این قاضیان همه نایبان پادشاهند و

بر پادشاه واجب است که دست قضاة قوی دارد و حرمت و منزلت ایشان باید که

بکمال باشد از بهر آنکه ایشان نایبان خلیفه اند...» درجای دیگر میگوید:

«عامل شهر حمص... نبشت که دیوار شهر حمص خراب شده است... جواب نبشت

که شهر حمص را از عدل دیوار کن و راه ها از ظلم و خوف پاک کن که حاجت

نیست از خشت و گل و سنک...» وای این نظریات و پیشنهادهای هرگز اجرا

نمیشد و طبقات حاکم برای تامین منافع صنفی و طبقاتی خود از هر نوع

بیدادگری خودداری نمیکردند این حال، انحصار به عهد سلاجقه ندارد بلکه

قبل از این تاریخ یعنی در دوران قدرت غزنویان نیز حال بدین منوال بوده

و غالباً امرا و قضاة از حد عدل و انصاف خارج میشدند و اگر قضاتی نظیر

(بوالحسن بولانی) و پسرش (بوبکر) به تنگدستی و فقر ساخته و عطای سلطان

را نمی پذیرفتند و راه حق میرفتند نامشان بر سر زبانها می افتاد و در کتب و

تواریخ از آنها با تعجب نام میبردند، بیهقی مینویسد پس از آنکه بفرمان

شاه بونصر دو کیسه پول بآنها میدهند از قبول پول امتناع میکنند فاضی

گفت «این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم و من به آنچه دارم قانعم...»

سپس بونصر پسرش را بقبول وجه دعوت میکند او میگوید «من نیز

فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموختم... آنچه دارم از

حطام دنیا کفایتست و بهیچ زیادت حاجتمند نیستم» سپس مینویسد «بونصر

از این بلند نظری در شکفت شد بگریست و ایشان را باز گردانید...» پس از

آنکه جریان به اطلاع امیر رسید «امیر متعجب بماند و چند دفت شنودم

که هر کجا متصوفی را دیدی یا سوهان سبلی را، دام زرق نهاده یا

پلاسی پوشیده، دل سیاه تر از پلاس بخنندیدی و بونصر را گفتی چشم بد

دور از بولانیان (مقصود بوالحسن بولانی و پسر اوست).»

در دوره قدرت مسمود جریان بردار کردن حسنک و گفتگوها و

تشبثاتی که برای این مقصود شده یکی از صحنه های جالب تاریخی است،

حسنک یکی از شخصینهای برجسته دربار سلطان

محمود بود که يك چند بمقام وزارت رسید. در دوره

قدرت سلطان محمود حسنک باشاره شاه بامسمود
از در مخالفت در میآید و او را از خود میرنجانند،
ابوسهل که با حسنک دشمنی داشت پس از پایان

چرا و چگونه
حسنک را بدار
آویختند

دولت محمودی و استقرار امارت مسعود، موقع را مفتنم می‌شمارد و از راه سمایت و کینه تیزی آتش دشمنی دیرینه مسعود را تیز میکند و حسنک را قرمطی و دشمن دین و دولت میخواند، سرانجام مسعود تصمیم بقتل حسنک میگیرد و خطاب به بوسهل میگوید:

«حجی و غدیری باید کشتن. این مرد را» بوسهل در جواب میگوید «حجت بهتر از این که این مرد قرمطی است و خلعت از مصریان استند تا امیرالمومنین القادر بالله بیاورد... فرمان خلیفه در این باب نگاه باید داشت...» در همین ایام خواجه بونصر مشکان و بعضی از بزرگان دولت که از حقیقت موضوع باخبر بودند نهان و آشکارا می‌کوشیدند که این آتش خاموش شود و خون حسنک ریخته نشود، ولی بوسهل نیز آرام نمیگرفت و همواره از مکاتبات و اصرار خلیفه مبنی بر قرمطی بودن حسنک سخن میگفت ولی چنانکه بی‌هقی در تاریخ خود یاد آور شده در دوران قدرت سلطان محمود کوشش خلیفه و دشمنان حسنک بجائی نرسید و محمود در جواب خلیفه گفت «بدین خلیفه خرف شده باید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی میجویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار میکشند و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است، خیره امیرالمومنین رسیدی که در باب وی چه رفتی ویرا من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.»

پس از آنکه محمود در گذشت کار سعایت بوسهل بالا گرفت تا سرانجام با موافقت سلطان موجبات بردار کردن حسنک را فراهم کرد، روزی امیر گفت «بطارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما قبالة نوشته شود و گواه گیرد بر خویشن» خواجه گفت چنین کنم و بطارم رفت و جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و... همه آنجای آمدند... و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و مدلان و مزکیان و کسانی که نامدار بودند همه آنجا حاضر بودند و چون این کوکبه راست شد من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم، بدکانها بودیم، در انتظار حسنک...» پس از آنکه حسنک بطارم وارد شد جمله اشراف و قضاة با احترام او برخاستند در این موقع خواجه بزرگ روی بحسنک میکند و میگوید «خواجه چون میباشید، روزگار چگونه میگذازد؟ گفت جای شکر است، خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان

را پیش آید...» در این موقع بوسهل بی اختیار از سر عناد و دشمنی میگوید «این سک قرمطی» شایسته سخن گفتن نیست، حسنک میگوید «سک ندانم که بوده است خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت، جهانیان دانند، جهان خوردم (یعنی از نعمت دنیا برخوردار شدم) و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگست... این خواجه که مرا این میگوید مرا شعر گفته و بر در سرای من ایستاده است در این موقع فریاد اعتراض بوسهل بلند میشود ولی خواجه بزرگ آرامش محض را حفظ میکند سپس میگوید «دوقبالة نوشته شود همه اسباب و ضیاع حسنک را» بجملة از جهة سلطان، و یک یک ضیاع را نام بروی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع! و رغبت! و آن سیم که معین کرده بودند بستند و آن کسان گواهی نوشتند و حاجت کم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها... از این پس مقدمات بردار کردن حسنک را فراهم میکنند... روزی که او را از کران بازار عشاق بناحیه شارستان بردند تا بدار آویزند یکی از اعمال بوسهل باودشنامهای سخت داد از جمله او را مواجز (یعنی مردوز) خواند، ولی حسنک پاسخ نگفت و عامه مردم گوینده را لعنت کردند پس از آنکه حسنک بیای دار رسید قرآن خوانان شروع بخواندن قرآن کردند سپس خطاب بحسنک گفته شد «جامه بیرون کش» حسنک چپه و پیراهن و دستار بدور افکند و بایستاد «تبی چون سیم سپید و رومی چون صد هزار نکار و همه خلق بدو مینگریستند» سپس آواز دادند «سرور و پیش روی بشید تا از سنک تپاه نشود که سرش را ببنداد خواهیم فرستاد نزد خلیفه» سپس بقصد اهانت به او تکلیف دویدن کردند او اعتنا نکرد، مردم زبان با اعتراض گشودند و نزدیک بود غوغائی بزرگ برپا شود که «سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشاندند و حسنک را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود نشانیدند و جلادش استوار بیست ورسنها فرود آوردند و آواز دادند سنک زنید هیچکس دست بسنک نمیگرد و همه زار میگریستند خاصه نشا بوریان، پس مشتی رند را زرد دادند که سنک زنند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن بگلو افکنده بود و خفه کرد... چون از این فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار بازگشتند و حسنک تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر... حسنک قریب ۷ سال بردار بماند چنانکه بایهایش همه فرو تراشید و خشک

شد تا بدستوری فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کسی ندانست که سرش کجاست و تن کجا و مادر حسنک زنی بود سخت چگرآور (یعنی پردل) چنان شنیدم که دوسه ماه از او این حدیث پنهان داشتند و چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند ، بلکه بگریست بدرد ، چنانکه حاضران از درد او خون گریستند پس گفت بزرگ مردا ، که این پسرم بود ، که پادشاهی چون محمود این جهان به او داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان « یکی از شرای نیشابور در مرثیه او چنین گفت :

ببرید سری را که سران را سر بود

آرایش ملک و دهر را افسر بود

گر قرمطی و جهود و یا کافر بود

از تخت بدار بر شدن منکر بود

مطالعه در احوال حسنک و صحنه سازیهای عمال مسعود بسیاری از اسرار تاریخی آن روزگار را فاش میکند و نشان میدهد که در آن ایام نیز مثل دوران ما مخالفان را بعنوان قرمطی بودن محاکمه میکشیدند ، اموال و دارائی آنها را بصورت شرعی غارت میکردند و خونشان را میریختند ، در آن دوره نیز چابلوسان و قوادان همیشه در محضر سلاطین و امرا موقعیتی داشتند و در سایه خوش خدمتی به مقامات مهم میرسیدند قاضی ابوالهثیم وقتی که دید « ابوالقاسم رازی » با آوردن کنیزکان ماهروی به مقامی رفیع رسیده از سرطمن و انتقاد چنین گفت « ای ابوالقاسم یاددار قوادگی به از قاضی گری است ... »

آقای گردلفسکی در تاریخ سلاجقه خصوصیات محاکم آن دوره را اینطور توضیح میدهد : « برای رسیدگی به اعمال حکام و قضاة اعزام بازرس معمول بود قضاة که عثمانیها آنها را شیخ الاسلام میگفتند غالباً رشوه میگرفتند ، افلاکی مورخ مینویسد پس از آنکه معین الدین پروانه وزیر سلطان رکن الدین یکی از امرای سرحدی را برای محاکمه بحضور طلبید ، امیر برای آنکه معین الدین رشوه زیادی مطالبه نکند از جلال الدین رومی استعانت و کمک میخواهد - تنبیه و مجازات بغوریت صورت میگرفت احکام قطعی و دریک مرحله صادر میشد ، کیفرهای نیک عبارت بود از چوب زدن چنانکه یکبار یکی از امرای دربار را بامر سلطان ۵۰ ضربه شلاق زدند زیرا اجازه داده

بود بزرگان باقر اولان خود وارد دربار شوند .

کسانیکه مظنون بخیانت بودند غالباً اموال منقول و غیر منقول آنها ضبط میشد سپس مورد مجازاتهای دیگر قرار میگرفتند ، کسانی را که علیه حکومت قدمی برداشته بودند خفه میکردند ، سر میبرییدند و بپادار میزدند گاه پوست این اشخاص را کنده توی آن گاه ریخته در شهر میگردانیدند ، تادشمنان دولت عبرت گیرند .

یکی از مجازاتها آتش زدن منہم بود سلطان کیکاوس اول یکی از سلاجقه روم فرمان میدهد که کلیه مقصرین را دست و پا بسته در خانه ای نگهدارند سپس خانه را آتش بزینند .

در قرن ۱۴ و ۱۵ نیز این طرز مجازات معمول بود لامعی شاعر در کلیات خود مینویسد یکنفر دانشمند که از اوضاع به تنگ آمده بود محاسب و قاضی را منزل خود دعوت میکند بعد دورخانه را آتش میزند ، اگر مجرمی زنده بدست نمی آمد مرده او را آتش میزدند . « بازجی » که یکی از مخالفین دستگاه حکومت سلاجقه روم بود پس از آنکه کشته شد پاراناش جسد او را قطعه قطعه کردند و هر قطعه را در جایی بغض سپردند تادشمن خونخوار بدن او را نسوزانند ، معمولاً پادشاه وقت برای راحتی خیال برادران و نزدیکان خود را بجاهای دور دست تبعید میکرد ، همینکه سلطان جدیدی بتخت می نشست مجرمین را آزاد میکردند و فرمان عضو عمومی صادر میشد . « معمولاً قضاة محلی از طرف قاضی القضاة منصوب میشدند در غالب شهرها چندتن بفرمان شاه بعنوان معتمد ، امین و عادل تعیین میشدند .

غالباً قضاة انبارهای بزرگی در اختیار داشتند که مردم هنگام خطر یا در موقع سفر اموال خود را از نقدی و جنسی ، در آن انبارها با امانت می سپردند چون يك قاضی معزول میشد قاضی جدید بحضور ورود بحال زندانیان رسیدگی میکرد و کسانی را که مقصر نمیدانست آزاد میکرد و مالهای امانتی را اگر در معرض خرابی بودند در حضور معتمدین و امانا بمعرض فروش میگذاشتند و پول آنرا در صندوق مخصوص ضبط میکرد ، دفاتر مخصوصی برای ضبط و رسیدگی باموال یتیمان و صغار وجود داشت (۱)

قاضی حمید الدین (متوفی بسال ۵۵۹ هجری) در کتاب مقامات حمیدی حکایت شیرینی نوشته که بسیاری از اسرار اجتماعی آن ایام را فاش

(۱) ماخوذ از کتاب 'یران اقتصادی نوشته رحیم زاده صفوی

میکند و علت تمول ثروتمندان ، سبب فقر بی‌نویان و طرز رفتار مامورین انتظامی آن ایام را کمابیش نشان میدهد .

موضوع حکایت اینست که شخصی بادوستان و آشنایان خود هر شب در مجلس عیش و سورا شرکت میکرد تا شبی پیرمرد مجرب و دانشمندی را بمجلس جشن خود دعوت میکنند، پیر از قبول دعوت آنان سرباز میزند و میگوید « از جگر خود کباب کردن ، بهتر که از کاس مردمان شراب خوردن » ، هر چه جوانان اصرار کردند پیر دعوت آنان را نپذیرفت و سرانجام علت امتناع خود را بیان نمود و گفت که در ایام جوانی بشهرنیشابور رسیدم و چون قصد توقف چند روزه داشتم با بازی طرح دوستی ریختم و بجای آنکه در شارع عام بنشینم بردگان بزازی نشستم و با صاحب دکان طرح دوستی ریختم و با او از هر دری سخن میگفتم تا شبی بزاز مرا بمنزل خود دعوت کرد ، پس از طی راه بخانه بزاز رسیدیم پس از ساعتی بزاز نزد من آمد و گفت « بدان و آگاه باش ... که این سرای که می بینی در عهد قدیم زندانی عظیم بوده است هنوز در زیر این خاک هزار سر بیبک و شخص ناپاکست و من این ... ورته صاحب دار (یعنی صاحب خانه) را بر سردار برده ام ... و این بدان میگویم که تا نصیحت پذیری و بندگیری و بدانی که کسب مال بی غصب و وبال نتوان کرد ، و شربت خمر صاف از گزاف نتوان خورد ... بعد از آنکه سرای بدین وجه بدست آوردم ... امانات فقرا ، و ودایع ضعیفا بر این در و دکان و صحن و ایوان بکار برده ام ... بدانکه این طشت را در بازار دمشق به هزار عشق خریدم ... و این دستار که پرستار در گردن دارد در ... طبرستان بخریده ام ... چون میزبان از پی ترتیب خوان برفت گفتم ... افراد ... من سن المرسلین ... هنوز وصف ... تا به و تنور مانده است . از این قضای مبرم جز گریز روی نیست و از این بلای محکم جز پرهیز بوی نه ... دست بردن نهادم و بند بسته را بگشادم ... و تن بقضا و قدر دادم و راه راست بگرفتم و بتک (یعنی به دو) میرفتم ...

بزاز چون ... دریافت ... بزائر من می شتافت ... من چون صید دام گسسته و مرغ از قفس چسته همگی همت در دویدن ... مصرف داشته ... تا بدان کشید ... که فوجی از غسس (پاسبان) ... از پیش و پس بمن رسیدند و بزخم چوبم گریان کردند ، و ... سرو پا برهنه در زندان شکنجه کردند و بدست جلادم سپردند ... تا دو ماه در آنچاه زندان بادزدان و

رندان بماندم و هیچ دوست از حال من آگاه نه و کسی را بسوی من راه نه تاروژی به دفع بینوائی با سم گدائی مرا بر در زندان آوردند ... کنده بر پای و خر قه ای در بر و کلاه ژنده ای در سر ، نمدر پشت و کاسه در مشت بر شارع اعظم ایستادم و کاسه در یوزه (گدائی) بردست نهادم اتفاق را همشهرمی بمن رسید و تیز تیز در من نگریه ، چون چشم دوم باز بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت در من نگریست و بر احوال .. من زار بگریست ، پنداشت که شوری یا فساد یا انگیزته ام و یا خونی بناحق ریخته ام ! چون صورت حال بشنید ، برفت و خبر بدیگر یاران برد ... تا سخن را باوالی گفتند ، و مثالی از امیر عس بو کیل عرس آوردند و مرا بعد از دو ماه از زندان بیرون کردند ای اصحاب و احباب قصه غصه من ... یکی از هزار و اندکی از بسیار است ... آن شب تاروژ این حدیث در پیش افکنده بودیم و چون شمع گاه در گریه و گاه در خنده بودیم ... پیر با صبح نخستین همعان شد و چون شب گذشته از دیده ها نهان .

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید

با واقعات حادثه کارش کجا کشید

در گفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد

در جستجوی نقش بد آمد کجا دوید ...

در آثار منظوم شعرا نیز چسته چسته حکایاتی که از بیدادگری

سلطان ، مامورین پلیس آن دوره (شکنجه) حکایت دارد بچشم میخورد ، نظامی در مخزن الاسرار خود میگوید :

دست زد و دامن سنجر گرفت	پیره زنی را ستمی در گرفت
از تو همه ساله ستم دیده ام	کای ملک آزرم تو کم دیده ام
زد لگدی چند فرا روی من	شکنه مست آمده در کوی من
مری کشان بر سر کویم کشید	بی گنه از خانه بروتم کشید
مهر ستم بردل و جانم نهاد	در ستم آباد امانم نهاد
بر سر کوی تو فلان را که کشت	گفت فلان نیمه شب ای کوژ پشت
ای شه از این بیش زبونی کراست	خانه من برد که خونی کجاست
عربده با پیره زنی چون کند	شکنه بد مست که او خون کند
پیره زنان را بجنایت برند	طبل زنان دخل ولایت برند

آنکه در این ظلم نظر داشته است
کوفته شد سینه مجروح من
چونکه تو بیدادگری پروری
مسکن شهری ز تو ویرانه شد

سترمن و عدل تو برداشته است
هیچ نماند از من و از روح من
ترك نه هندوی غارتگری
خرمن دهقان ز تو بیدانه شد

همچنین شیخ عطار از زبان کافی خطاب بسنجر میگوید :

خواجه کافی آن برهان دین
واجب آمد بتو دادن ز کوة
گرتورا ملک وزری هست این زمان
کرده ای از خلق حاصل آن همه
چون از آن خود نبودت هیچ چیز
از همه کس گرچه داری بیشتر

گفت سنجر را که ای سلطان دین
زانکه تو درویش حالی در حیوة
هست آنجمله از آن مردمان
بر تو واجب میشود تاوان همه
زین همه منصب چه سودت هیچ نیز
می ندانم کس ز تو درویش تر

از انواع مجازات و طرز رفتار با زندانیان و
محبوسین اطلاعات جامع و دقیقی در دست نیست
آنچه مسلم است سلاطین و امرا در اجرای انواع

انواع کیفر

مجازات معتاد بودند . نظام الملك میگوید « چون پادشاه بر کسی خشم
کیرد او را فرماید کردن زدن و دست و پای بریدن و بردار کردن و چوب زدن و
بزندان بردن و در چاه کردن . »

بطوریکه از بعضی شواهد و مدارك تاریخی برمیآید کسانی که علیه
دین و دولت قیام میکردند غالباً اعدام میشدند و گاه در حبس مجرد تحت
مراقبت شدید زندانبانان قرار میگرفتند زندانیهای مجرد، کوچک و دارای
روزی بوده که از آن نور بزندان میرسیده است ، زندانیان روی حصیری
میخوابیدند و هنگام شب از داشتن چراغ بی نصیب بودند مسعود سعد که
قسمتی از عمر خود را در زندان گذرانیده است اشعار جالبی در وصف زندان
دارد از جمله میگوید :

سقف زندان من سیاه شبی است
روز هر کس که روزنش بیند
اختسری سخت خرد بنسازد
که دو دیده بدوده انبساط

در این حصار خفتن من هست بر حصیر

چون بر حصیر گویم خود هست بر حصا

در هر دو دست رشته بنداست چون عنان

بر هر دو پای حلقه کنداست چون رکاب

...

نه روزم هیزم است و نه شب روغن

زین هر دو بفرسود مرا دیده و تن

در حبس شدم بمهر و مه قانع من

کاین روزم گرم دارد آن شب روشن

...

دانم که نه دزدم و نه عیارم

محبوس چرا شدم نمیدانم

نر هیچ قبالة باقئی دارم

نر هیچ عمل نواله ای خوردم

...

چون بزندان مرا فلک بنشانند

تاری از موی من سفید نبود

که یکی موی من سیاه نماند

ماندم اندر بلا و غم چندان

...

نیست ممکن که پیرهن بدرم

از ضعفی و دست تنگی جای

...

ای دل آرای روزن زندان

دیدگان را نعد

بی محاق و کسوف

شب مرا ماه و روز خورشیدی

همه سعدم تو ای آنکه مرا

فلک مشتری و ناهیدی

به امید تو زنده ام گر نه

مر مرا کشته بود نومییدی

...

هفت سالم بکوفت سود و دهک

بنسند بر پای من چومار دوسر

ناخن از رنج حبس روی خراش

...

پس از آنم سه سال قلمه نای

من براو مانده همچو مار افسای

دیده از درد بند خون بالای

...

بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
 در حبس و بند نیز ندارندم استوار
 تا گردمن نباشد ده تن نگاهبان
 هر ده نشسته بر درو بر بام سخن من
 با یکدیگر دمام گویند هر زمان
 خیزید و بنگرید مبادا بجادومی
 او از شکاف روزن پرد بر آسمان
 هان بر چپید زود که حیلنگریست این
 کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
 از من همی هراسند آنانکه سالها
 زیشان همی هراسد در کار چنگوان
 نظامی عروضی در کتاب چهارمقاله خود مینویسد :

محمود غزنوی روزی در قصر خود نشسته بود خطاب به ابوریحان بیرونی
 گفت من از کدامیک از این چهار در بیرون خواهم رفت ، حساب کن در
 باره ای کاغذ بنویس ابوریحان بکمک اسطرلاب حساب کرد و برپاره کاغذ
 و از آن در بیرون شد سپس کاغذ را آوردند و نوشتند « از این چهار
 در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود ... »
 محمود سخت عصبانی شد و فرمان داد او را از بام بزمین انداختند و بی
 بردامی افتاد و آهسته بر زمین فرود آمد پس از چندی محمود از کرده پشیمان
 شد ، خواجه حسن مهمندی جریان را گفت و ابوریحان را نزد محمود برد
 محمود گفت اگر هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا برای بحال واقف نبودی
 ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورد در آنجا از این ماجری خبر داده
 بود ، محمود با زدر غضب شد و مدت ۶ ماه او را زندانی کرد پس از آنکه سلطان
 محمود اجازه آزادی داد خطاب بوزیر خود گفت « پادشاهان چون کودک خرد
 سال باشند سخن بر وفق رای ایشان باید گفت » و به ابوریحان بیرونی گفت
 « یا ابوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی
 نه بر سلطنت علم خویش . »

ابوانف درباره سپاهیان عصر سامانیان می نویسد
وضع سپاه و نیروهای « حکومت طبقه حاکمه فتوودال بوسیله سپاهیان و
انتظامی و جنگی کاردهای مخصوص که از ایلات ترك تشکیل میشد
 نامین و برقرار میکردید ، سپاهیان از دو قسمت
 تشکیل میشد ، ترکان اجیر و غلامان که از مناطق شمالی و شرقی آسیای میانه
 (مناطق کوچ نشین) می آمدند در راس سپاهیان سپهسالاران ترك قرار داشتند
 که اغلب آنها فرماندهان ایالات و شهرها بودند آنها در ازاء خدمات خود
 زمین می گرفتند و باین ترتیب قشر خاصی از فتوودالهای ترك بوجود آمد . »
 وی اضافه میکند که « ... در نیمه دوم قرن ۱۱ در دوره حکومت سلاجقه نیز
 صاحب منصبان نظامی بر حسب خدماتی که انجام میدادند از زمینهای متصرفی
 قسمتی را بخود اختصاص میدادند (اقطاع) صاحبان زمین میتوانستند از
 دهقانان مالیات بگیرند و از حق قضاوت و حقوق دیگر استفاده کنند در این
 دوره اصول سرواژ وجود نداشت و اقطاع طبق حقوق اسلامی موروثی نبود
 (سیستم اقطاع برای اولین بار در عصر بنی امیه معمول شد .) ولی بتدریج
 صاحبان اقطاع که قوای نظامی را در اختیار خود داشتند موفق شدند که
 املاک را بمالکیت خصوصی در آورند و بتدریج از زیر بار خدمات نظامی شانه
 خالی کنند ، و همین جریان به تجزیه حکومت سلاجقه کمک کرد . »

ترکیب ارتش
 آقای گرد لفسکی درباره ارتش و خصوصاً جنگهای
 آن دوره چنین مینویسد : در ارتش این دوره سوار
 نظام و پیاده نظام و غلامان خاص سلطنتی اهمیت
 بسیار داشتند ، اسلحه سپاهیان عبارت بود از
 تیرو کمان زو بین نیزه و شمشیر ، نیزه داران نه تنها در هنگام جنگ بلکه در موقع
 صلح باینزه های خود بشکار حیوانات می پرداختند تیرهای کمان غالباً آغشته بزهر
 یادنداندار بود و هنگامی که بدن فرو میرفت تولید درد و ناراحتی شدید
 مینمود ، پس از آنکه اسلحه آتشین معمول شد باز نامدتی عثمانیها از تیرو کمان
 استفاده می کردند ، بقراریکه یک نفر از مطلعین میگوید فقط يك در ده
 این تیرها اصابت میکردند است ، برای دفاع از ضربات دشمن سربازان
 لباسهای مخصوصی می پوشیدند ، و بعضی با سبر و برخی با پوشیدن زره از
 خود دفاع می کردند ، سلاحهای جنگی در این بارها و زرادخانهها نگاهداری

میشد، تیر و کمانها بیشتر ساخت دمشق یا تاشکند و شمشیرها از زمین و بلاد هندوستان صادر میشد.

معمولا سوار نظام را به بهترین وسائل مجهز میکردند ولی وسائل دفاعی پیاده نظام بسیار ابتدائی و نامنظم بود بطوریکه غالباً با چوب و چماق مجهز میشدند، جنگ بین طرفین در فاصله کمی صورت میگرفت و منتهی بجنگ تن بدن میشد و گاه طرفین گلاویز میشدند.

ابن حوقل وضع لشکریان کشورهای اسلامی که از قبایل متنوع و مردمان مختلف و نواحی گوناگون و شهرهای متفرق جمع آوری شده اند بطرز جالبی توصیف میکند و مینویسد در اثر بروز شکست، لشکریان غالباً متفرق و پراکنده میشوند و میگویند تنها قشون سامانیان که ترکیبی از غلامان ترک، آزادگان و دهقانان بود چون هر يك خانه و مسکن معینی دارند گرد آوری مجدد آنان دشوار نیست، حقوق افراد لشکر را نیز در این دوره بطور منظم میدادند، این طرز اداره قشون کمابیش در عصر غزنویان نیز معمول بود ولی در دوره آل زیار و دیالمه بعلمت حملات بی دریبی فتودالها و ست شدن قدرت سلاطین، بی نظمی زیادی در سازمان لشکری روی داد قشون دیالمه ترکیبی بود از مردم گیلان، ترک، دیلم، عرب و هندو که غالباً بین آنها روی مسائل ملی و مذهبی اختلاف بود در این دوره ترکان، سواره نظام را تشکیل میدادند.

در هنگام جنگ پیاده نظام رده اول قرار میگرفت و بدشمن حمله میبرد و از عقب سواره نظام حملات آنها را پشتیبانی میکرد پس از پیروزی غالباً بین افراد قشون بر سر ربودن غنائم اختلاف در میگرفت در دوره دیالمه گاه خود امرا هم قادر بخاموش کردن آتش اختلاف نبودند بگفته ابن مسکویه زکن الدوله دیلمی هر چند بظاهر از امرای بزرگ دیلم بود ولی در معنی سربازی بود غارتگر که هدفی جز بدست آوردن اموال مردمان نداشت و باطرافیان خود در کار چپاول و غارتگری آزادی عمل کامل میداد.

برای شکست دادن بقوای دشمن و محاصره قلاع و از دور سوار و پیاده و غیره قواعده و اصولی رعایت میشد از جمله محاصره کنندگان میکوشیدند تا ارتباط قلعه را با خارج قطع کنند، پلها را خراب کنند از منجنیق استفاده کرده و با

تدابیر جنگی

انداختن سنگهای بزرگ دیوارها را خراب نمایند.

معمولا اهالی در مواردیکه محاصره را پیش بینی میکردند مقدار کافی آذوقه و مواد لازم نظیر گندم برنج روغن هیزم و غیره را ذخیره و آب انبارها را پر میکردند، در مواردیکه تسخیر قلعه دشوار بود تدابیر دیگری بکار میبردند از جمله برای خراب کردن روحیه دشمن سر اسرا را به نیزه میزدند و گاه شخصیتهای محبوب مذهبی را در مقابل مردم سرنگون کرده عذاب میدادند تا مردم قلعه از نظر مذهبی و اخلاقی مجبور به تسلیم شوند، علاوه بر این به آتش زدن مزارع و باغها نیز مبادرت میشد. در مواردی که این نقشها مفید نمی افتاد از راه رشوه و تطمیع وارد میشدند و کوشش میکردند تا کسانی را که قسمت های حساس قلعه را در دست دارند بهر وسیله ممکن است بفریبند.

در مواردیکه دشمن بعلمت نرسیدن کمک یا بعلمت دیگر تسلیم میشد طبق مقررات شرعی و عرفی اهالی محل از غارت و چپاول در امان بودند. پس از آنکه جنگ پایان می یافت شاه نظامیان را مرخص میکرد و آنان با اموال غارت شده به محل خود میرفتند و گاه قسمتی از دارائی خود را نذر و نیاز میکردند، بهادران و افرادیکه در جنگ شجاعت و لیاقت نشان داده بودند از سلطان جایزه میگرفتند.

در جنگهای پارتیزانی و نهضتهائی که ایرانیان برای نجات از تسلط اعراب آغاز کردند غالباً دهقانان و سایر طبقات ناراضی داوطلبانه در کار جنگ شرکت میکردند این جریان تا دوره صفاریان ادامه داشت ولی از دوره سامانیان و غزنویان و سلاجقه افراد نظام از ایلات و دستجات فتودالی جمع آوری میشد تشکیلات و تجهیزات آنها بر حسب اوضاع گاه منظم و زمانی درهم و نامنظم بود و غالباً سربازان ضمن راه پیمائی برای تأمین زندگی خود بغارت مساکن و مزارع دهقانان میپرداختند.

« هنگام پادشاهی سلطان محمود غزنوی عده سپاهیان وی در زمان جنگ بصد هزار سوار و پیاده و غنایان میرسیده و عده فیلان جنگی وی به ۱۷۰۰ و گاه بیش از آن بالغ بوده و در هنگام صلح تیر علاوه بر چهار هزار غلامان خاص و امانت ایشان از ۲۰ تا ۴۰ هزار نفر سپاهی آماده کار بودند سمت فرماندهی کل سپاه همیشه باشخص شاه بود... نامه ها و فرمانهای لشکری و اخبار کشوری بوسیله

صاحب برید بدست پادشاه میرسد، و وظیفه صاحب برید آن بود که سلطان را از تمام جریان امور لشکری و کشوری محل خود آگاه سازد» (۱)

قبل از بسیج، سربازان و سائل حرکت خود را فراهم میکردند، و پس از اخذ اسلحه از عارض لشکر بطرف مقصود حرکت میکردند، معمولاً جنگها در بهار و تابستان صورت میگرفت و هنگام زمستان سربازان راحتی میدادند «بطوریکه جا حظ در قرن نهم نوشته ترکان در تیراندازی و سوار کاری مهارت داشتند طایفه اغوز از نظر جنگجویی ممتاز و برجسته بود هر ابل از عده ای مشیره تشکیل میشد بفرماندهان بر حسب اهمیت، ملک، امیر، پاشا و سپهسالار میگفتند، تشکیلات نظامی سلاجقه ماخوذ از دوره سامانیان بود مخصوصاً اصطلاح سپهسالار یادگار آن دوره است سلاجقه دستجات نظامی ثابتی مثل (ژاندارم) برای حفظ امنیت مناطق مختلف میگماشتند فتودالهایی که از سلطان زمین گرفته بودند مکلف بودند همه ساله تعدادی معین سرباز مسلح بشاه تحویل بدهند و در موقع لزوم خودشان هم با اسب و اسلحه آماده کارزار شوند باین ترتیب در دوره سلاجقه دولت از داشتن قشون و حفظ و نگهداری آن آسوده بودند در این دوره شهر مرکز اصلی فتودالها بود، هر فتودال بزرگ اراضی را بین خورده مالکین تقسیم میکرد، آنها نیز در هنگام جنگ تحت فرمان فتودال بزرگ خدمت میکردند، هر شهر بزرگ بادهات اطراف آن يك واحد جنگی را تشکیل میداد، بعلاوه تمرکز، غالباً مانورهای جنگی بخوبی انجام نمیشد، دستجات فتودالها پرچمهای مخصوص بخود داشتند و نیروهای دولتی دارای پرچم دولتی بود، معمولاً روی پرچم علامت «عقاب» داشت.

پرچمهای سلاجقه روم بگفته صدرالدین قونیوی علامت «اژدها» داشت سپاهیان سلاجقه بیشتر از اغوزها بودند نظام الملك رهبر سیاسی سلاجقه توصیه میکند که از مسیحیان سرباز بگیرند بهمین مناسبت بعضی از خانها و فتودالهای مسیحی مکلف بودند سالانه هزار سرباز بدهند و عده ای بجای سرباز مالیاتی بنام بدل میدادند در موقع جنگ عده ای از ارباب حرفه در پشت جبهه و سائل و لوازم کار را فراهم میکردند، طبق اظهارات

(۱) از تاریخ ایران نوشته آقای نصرالله فلسفی

این بی بی قوای نظامی سلاجقه خیلی زیاد ولی آمادگی جنگی آنان بسیار ضعیف بود در پایتختها رژه نظامیان معمول بود سلاطین سلجوقی به موزیک اهمیت میدادند مخصوصاً در دوره سلطان سنجر موزیک خاصی بود که «نظام الملك» در روز نواخته میشد و به (نوبت سنجری) معروف بود، نظام الملك دستور داد برای جلوگیری از نهب و غارت دهات و شهرها آذوقه سپاه را همراه ببرند و علاوه بر این چنانکه خواهیم دید همواره نظام الملك قبل از اعزام قشون بوسیله جاسوسان از درجه قدرت دشمن و خصوصیات نظامی و اقتصادی منطقه نفوذ او کسب اطلاع میکرد.

چانشین سلطان در امور لشکری نایب نامیده میشد این شخص از سلطان شمشیری طلائی میگرفت و مقام و قدرت زیادی داشت، نماینده شاه در ولایات نیز نایب نامیده میشد، فرمانده قوای نظامی را امیرالامراء یا بیکار یکی میگفتند، این لقب در ابتدا از طرف خلیفه عباسی اعطا میشد ولی بعدها سلاجقه خود این لقب را دادند این لقب تا قرن ۱۹ بفرماندهان نظامی ایران داده میشد، نظام الملك در فصل ۳۳ از کتاب خود به سلسله مراتب لشکری آن زمان اشاره میکند و میگوید هر کس باید فقط بارتیس مستقیم خود در هر موضوع گفتگو کند و بر حسب درجه و مقام ادب و نزاکت را مرعی دارد «هر حاجتی که لشکر را بود باید که بزبان سرخیلان و مقدمان بود تا اگر نیکویی فرموده شود بدست ایشان باشد...» و در فصل بعد میگوید بهترین زینت سپاهیان، اسلحه است دراجع بحقوق و منبع درآمد سپاهیان نیز نظام الملك در فصل بیست و سوم مینویسد که اقطاع یعنی زمینهایی که پادشاه بعنوان ثیول بلشکریان میدهد باید معین و مشخص باشد و کسانی که از اقطاع بی بهره اند باید حقوق آنها مشخص و معین باشد نظام الملك در فصل بیست و چهارم توصیه میکند که همواره لشکریان را از ملل و نژادهای مختلف انتخاب کنند تا بتوان از اتفاق و اختلاف زبان، مذهب و عادات آنها استفاده نمود «چون لشکر همه از یک جنس باشند از آن خطر خیزد» و این جمله خود نمونه بارزی است از وحشتی که فرمانروایان آن ایام از وحدت و هم آهنگی لشکریان داشته اند نظام الملك همچنین توصیه میکند که از کلیه امرای تابعه لااقل پانصد نفر بخواهند تادر «درگاه» و مقر پادشاهی مقیم باشند و هنگام احتیاج خدمت کنند.

رسیدگی بحساب - پس از پایان هر جنگ و بدست آوردن غنایم منشی

مخصوص بیاری عده‌ای منشی بحساب اموال منقول و غیر منقولی که در نتیجه جنگ و غارتگری بدست آمده است رسیدگی میکردند ، معمولاً در موقع ضبط اموال مغلوبین صورت مجلسی تنظیم میشد و میزان غنائم و اسلحه و مهمات و طلاهایی که بچنگ آمده بود در آن ضبط و بدیوان ارسال میشد .

در این دوره اراضی متصرفی بین سپاهیان تقسیم میشد بهمین مناسبت محاسبه مناطق متصرفی و تعیین حدود آن یکی از مسائل مهم روز بود ، فتودالها و کسانی که از اراضی متصرفی سهمی میگرفتند ناچار بودند دین خود را از لحاظ مالیات و تسلیم عده‌ای سرباز بدولت ادا کنند .

عناوین و القاب از دوره سامانیان به بعد اهمیت مخصوصی

القاب

پیدا میکند ، بطوریکه نظام الملک متذکر شده تا قبل

از دوره سلاجقه اعطاء القاب و عناوین ساده و سهل

نبود و مقام و موقعیت و ارزش اجتماعی اشخاص را بوسیله القابی که به آنها داده میشد تشخیص میدادند مثلاً بامراء و بزرگان ، حسام الدوله ، سیف الدوله ، امین الدوله و شمس الدوله و بخواجهگان و عمیدان و متصرفان عمید الدوله ، امین الدوله ، نظام الملک و کمال الملک ، جمال الملک ، شرف الملک ، عمید الملک و بسلاطین در دوره سامانیان فقط يك لقب میدادند مثلاً نوح را شاهنشاه خواندند پدر نوح منصور را (امیر سدید) و پدر منصور را (امیر حمید) و محمود غزنوی را بامین الدوله امین الملک ابوالقاسم ولی امیر المؤمنین لقب دادند قضاة و پیشوایان دین را مجدالدین شرف الدین شرف الاسلام فخر العلماء و امیران جنگجو را ظهیر الاسلام ، غیاث الدین و الدنیا شرف الاسلام سیف الدین لقب میدادند . نظام الملک میگوید سابقاً فقط به ملوک ، وزیران ، علما و جنگاوران لقب داده میشد ولی « اکنون هر بی علمی و نااهلی و مجبولی ، دین و دولت و ملک را در القاب خویش درآورد ... »

در دوره سلاجقه لقب « اتابك » که بمعنی پدر خوانده است بمعلم و مربی و لایحه اعطا میشد ، القاب و عناوین در عهد سلاجقه خیلی طرف توجه قرار میگرفت لقب شاه نیز گاهی باشخاص داده میشد مثل « بهرامشاه » پدر ابن بی بی مورخ که از رجال درباری بود « ترجمان » لقب داشت ، در این دوره لقب افتدی که از یونانیان گرفته شده مخصوصاً در بین سلاجقه روم معمول بود ، رؤسای قبایل که از طرف سلطان انتخاب میشدند بعنوان (امیر)

خوانده میشدند بعضی از امرا بر حسب شغلی که داشتند لقب میگرفتند عثمانی‌ها به امیر آخور میراخور و رئیس شهر بانی را « شهنه » میخواندند .

برای حفاظت شهر و جلوگیری از دزدی و تجاوز

شبها اشخاصی برای پاسبانی در شهر گردش میکردند

پاسبانان

نظام الملک برای پاسبانیان و سایر مامورین انتظامی

اهمیت زیادی قائل است و در فصل سی و پنجم میگوید « در کار پاسبانیان در بانان

و نوبتیان خاص احتیاطی تمام باید کرد » زیرا اگر آنان با پول فریفته شوند

ممکن است اخبار و اطلاعاتی بدشمن برسانند ، در میان پاسبانیانی که

در ترکیه اروپائی بودند شخصی بنام « پاسبان اوغلی » قیام کرد و بعدها

در شمار قهرمانان ملی بشمار رفت .

یکی از مسائلی که همواره مورد توجه سلاطین ،

اهمیت و ارزش امرا و فتودالهای ایران بوده است ، اعزام جاسوس

مخبرین و جاسوسان و کسب اطلاع از اوضاع مناطق و ممالک همجوار

است معمولاً جاسوسان وضع راهها ، قدرت نظامی ،

فقر و توانائی اهالی ، طرز رفتار مامورین دولتی و فتودالها را بوسائل

گوناگون برای علاقمندان گزارش میدادند .

در تاریخ گردبزی ضمن توصیف احوال عمرو بن لیث می نویسد

« همیشه منبیهان داشتی (یعنی جاسوسان) بر هر سالاری و سرهنگی و مهمتری

تا از احوال او همه واقف بودی ... » گاه جاسوسان با تغییر لباس و شغل

برای انجام ماموریت بمحلی گسیل میشدند در تاریخ بیهقی مینویسد در

دوره سلطان محمود « ... کفشگری را بگذر آموی بگرفتند منهم گونه . مطابقت

کردند مقرآمد که جاسوس بفراخان است و نزدیک ترکمانان میرود و نامها

دارد سوی ایشان و جانی بنهان کرده است ، او را بدر گاه فرستادند و استادم بونصر

باوی خالی کرد (یعنی خلوت کرد) و احوال تفحص کرد ، او مترف شد و آلت

کفشدوزان از توپره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفهای خرد (یعنی

نامه‌های کوچک) آنجا نهاد ، پس بتراشه چوب آنرا استوار کرده و رنگ چوب

کون کرده بودند تا بجای نیارند ... » نظام الملک مینویسد سلطان محمود برای

اطلاع از اوضاع هر ناحیه عده‌ای جاسوس میفرستاد سپس میگوید « ... از

قدیم باز این ترتیب بادشاهان نگاهداشته اند الا آل سلجوق که در این معنی

دل نیسته اند و کم فرده اند. « در فصل سیزدهم اهمیت و ارزش جاسوسان را به این نحو بیان میکند :

« باید که همه اطراف همیشه جاسوسان روند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان و درویشان . و از هر چه میشوند خبر میآورند ... چه بسیار وقت بوده است که والیان ... و امرا سرعصیان و مخالفت داشته اند... و چون جاسوسی بر سیده و پادشاه را خبر داد در وقت پادشاه ... تاختن برد ، و مفاجا بر سر ایشان فرو شده است...»
در فصل دیگر نظام الملك مقاصد اساسی سفر را و نمایندگان را باین ترتیب بیان میکند :

« و بیاید دانست که پادشاهان که بیکدیگر رسول فرستند نه مقصود همه آن نامه و پیغام باشد... بلکه خواهند که بدانند احوال راهها و عقبهها (یعنی گردنهها) و آبها ... چگونه است و علف کجا باشد و کجا نباشد ... و لشکر آن ملک چندانست و آلات و عدت بچه اندازه است... و خلق و سیرت و احسان و دیدار و کوشش و کردار و بخشش و ظلم و عدل او چگونه است و پیر است یا جوان، عالم است یا جاهل و لایتش خراب است یا آبادان، لشکر خشنود است یا نه رعیتش توانگراست یا درویش و در کارها بیدار است یا غافل .. و زبیرش کافی است یا نه ... تا اگر وقتی او را بدست آرند و با او مخالفتی ورزند... تدبیر کار او.. بدانند.» در فصل بیست و یکم نظام الملك تا کید میکند که همواره در احوال سفر او نمایندگان کافی که از اطراف می آیند دقت شود « و خبر دهند که این کیست و از کجا میآید و چند سوار و پیاده اند و بچه کار می آیند و معتمدی با ایشان نامزد کنند و چون باز گردند هم بر این مثال روند...»^۱

مبارزه طبقاتی در ایران بعد از اسلام

در ایران قبل از اسلام چنانکه دیدیم حدود و مقررات طبقاتی بشدت حکومت میکرد ، انتقال طبقات و تغییر موقعیت اجتماعی آنان تقریباً محال بود، اردشیر بابکان در وصیت نامه خود تاکید میکند که موقعیت هر يك از طبقات را ثابت و با برجا نگاهدارید و مخصوصاً میگوید «بترسید» از سوری که دم گشته و یا از دمی که سر گشته « این حدود و قیود با نهضت مزدکی تاحدی از بین رفت ولی باروی کار آمدن انوشیروان و احیاء قدرت طبقات حاکمه بار دیگر وضع سابق تجدید گردید و این حال تا ظهور جنبش عظیم اسلامی دوام یافت.

با پیدایش نهضت اسلامی و انتشار شعارهای بشر دوستانه آن مردم گمان کردند که اسلام از همان راه و رسم مزدکیان پیروی میکند و هدف آن درهم ریختن قیود طبقاتی و بهبود زندگی اقتصادی مردم است، ولی همینکه اعراب قدم در کشورهای همجوار نهادند و پس از قتل و کشتار بغارت مردم و تحمیل مالیاتهای گوناگون سرگرم شدند و خود را «آقا» و دیگران را «موالی» شمردند امید مردم بدل به پاس گردید و چنانکه دیدیم دیری نگذشت که توده های ناراضی برای نجات از مظالم اشغالگران عرب بقبام های استقلال طلبانه دست زدند و بعدها مردم ناراضی برای بهبود وضع اقتصادی خود تنها به استقلال سیاسی و مبارزه با متجاوزین عرب قناعت نکردند ، بلکه به احیاء نهضت مزدکی همت گماشتند و بیاری

www.adabestanekave.com

۱. سیاست نامه نظام الملك فصل بیست و یکم

دهقانان و ستمکشان به نهضت خود صبغه سیاسی و اقتصادی بخشیدند (۱)
چنانکه قبلاً دیدیم، سی سال پس از مرگ محمد (ص) مقدمات اختلاف
وجدانی در بین مسلمانان فراهم شد، دسته‌ای گفتند که خلیفه باید مطهر
اراده ملت باشد بهمین علت با کسانی که از راه وراثت میخواستند بر مردم
حکمرانی کنند مخالفت میورزیدند، خوارج و توده‌های وسیع زحمتکش
با این نظریه موافق بودند و بحکم منافع طبقاتی خود میگفتند که خلیفه
باید بطور آزاد ازین مردم انتخاب شود، همانطور که در عهد خلفای
راشدین این روش معمول بود.

دسته دوم طرفدار اصول وراثت بودند و میگفتند خلیفه مسلمین باید
از اولاد یا نسل محمد (ص) باشد این دسته را شیعه میخواندند که طرفدار
جدی علی خلیفه چهارم بودند، در ابتدای قرن هشتم میلادی دشمنان بنی
امیه مخصوصاً عباسیان که از اولاد عباس عموی پیغمبر بودند با شیعیان
همداستان شده به تبلیغات وسیعی علیه بنی‌امیه دست زدند و نمایندگانی برای
تبلیغ آراء خود بکلیه ممالک اسلامی گسیل داشتند و مردم وعده دادند که
اگر زمام امور ممالک اسلامی در کف آنان افتد، در رعایت حال اکثریت
کوشش خواهند کرد، از میزان مالیات‌ها خواهند کاست، بیگاری یعنی شرکت
دزکارهای ساختمانی (کار بدون اجرت) ازین خواهد رفت. اهالی هر ناحیه
از حقوق سیاسی برخوردار خواهند شد و در اداره حکومت شرکت خواهند
کرد.

(۱) چنانکه دیدیم در صدر اسلام حدود و مقررات مذهبی کما بیش رعایت
میشد و نمایندگان خلیفه کمتر بمال و جان و ناموس مردم تجاوز میکردند، این
خرداد مینویسد:

« عمر بوالی خود در بحرین هر ماه ۱۵ شاهی حقوق میداد، چون به او خبر
دادند که حاکم در آن جزیره برای خود خانه‌ای ساخته است؛ عمر از او پرسید که
پول ساختمان خانه را از چه راهی بدست آورده است.»

ولی از دوره عثمان مخصوصاً از آغاز حکومت بنی‌امیه وضع بکلی عوض شد
چنانکه در دوره هشام بن عبدالملک اموی والی عراق ۲۰ میلیون درهم حقوق
میگرفت، غیر از صد میلیون درهمی که از طریق اختلاس بدست می‌آورد. این طرز
رفتار مردم را از دین و دولت اسلامی بیزار کرد و مقدمات جنبشهای اعتراضی
را فراهم نمود.

بقیه در صفحه بعد

بنی‌عباس با اعلام این برنامه‌ها توجه توده‌های ناراضی و اریستوکراتها
و اشراف شکست خورده را بخود جلب کردند و با این مقدمات از نیمه دوم
قرن هشتم جنبش‌های مخالفت با بنی‌امیه آغاز شد خدیج بن عیسی الکرمانی
بانگای مردم ناراضی نزد نصر سیار رفت و با او به تندی سخن گفت و در طی
جنگهای متوالی قوای نصر را شکست داد و با او گفت:

بروز خلیفه که «تورا و اورا بنزدیک من يك ذره قدر نیست» بعد از
کشته شدن کرمانی جنبش ابو مسلم خراسانی نصیح گرفت این مرد کاردان چنانکه
دیدیم بیاری قشرهای ناراضی ملل آسیای میانه و بکرمک سیاستمداران ناراضی
عرب در سال ۷۵۰ میلادی نیروی نظامی بنی‌امیه را از پای در آورد ولی
بنی‌عباس و خود ابو مسلم بموعید خود عمل نکردند بلکه آنان نیز همچنان

بقیه از صفحه قبل

در تاریخ بخارا مینویسد عبدالله زیار هنگام لشکر کشی بماوراءالنهر
«فرمود تا درختان را کتند و دیه‌ها را ویران کردند و کاربزه‌ها و قنوات را خشک
کردند، تا خاتون حاکم شهر بخارا بمسالحه حاضر شد و هزار بار و هزار درم
مال بفرستاد و عبدالله آن مال بگرفت و باز گشت و چهار هزار برده با خویش برد...»
«صاحب تاریخ بخارا آورده است که در سال ۹۴ هجرت قتیبة بن مسلم در
بخارا مسجد جامع بنا کرد و اهل بخارا را گفت تا روزهای جمعه در آنجا جمع
شوند و چون مردمان نمی‌آمدند در شهر منادیان فرستادند که هر کس بنماز جمعه
حاضر شود دو درم بدهم و مردم بخارا به اول اسلام در نماز قرآن بیساری
خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون رکوع شدی مردی بودی که در پی
ایشان بانگ زد: بکنتیا نکنبت و چون سجده خواستندی کردی بانگ کردی
نکونیا نکونی»

نرشخی مینویسد « در هزباری اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب
بازگشتندی ددت آوردندی و قتیبة بن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود باز
ددت آورده و کافر شده بودند. این بار چهارم قتیبة حرب کرد و شهر بگرفت و از
بعد رنج بسیار اسلام آشکار کرد و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند بهر طریقی کار برایشان
سخت گرفت و ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر، و بیاطن بت پرستی میکردند،
قتیبة بنان صلاح دید که اهل بخارا را فرمود تا هر يك نیمه‌ای از خانه‌های خود
را بحرب دادند تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان باخبر باشند تا بضرورت
مسلمان باشند... هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت میکرد...»

بتحمیل مالیاتهای سنگینی به توده‌های ناراضی ادامه دادند و طبقه عظیم کشاورزان و صنعتگران شهری مورد استثمار شدید قرار گرفتند.

ارقام مالیاتی در عهد عباسیان بحدی سنگین بود که مردم آرزوی دوران گذشته را میکردند چنانکه در عهد مامون سواد (عراق) ۱۳۰ میلیون و ۲۰۰ هزار درهم، خراسان غیر از ماوراء النهر ۲۳ میلیون و ۲۰۰ درهم فارس ۲۴ میلیون درهم و اهواز ۲۳ میلیون درهم و شهرری پشنهائی ۱۰ میلیون درهم مالیات میداد، پولهاییکه بزور از مردم بینوا میگرفتند برخلاف دستورات دین بنصرف عیاشی و بذل و بخشش‌های بی‌مورد درباریان میرسید. هارون الرشید، هر روز هزار درهم صدقه میداد «مامون در شب زفاف باپوران دخت دختر حسن بن سهل کیسه‌ای پر گوهر نثار کرد که شمردند بهزاردانه الماس تا بنانک بی نظیر بالغ آمد، در آن شب در حجله خانه و اطراف آن چهل من شمع عنبرین درگیرانیدند و سی ملیون درهم اتفاق کردند، هارون الرشید چون مرد درخزانه او ۱۰ ملیون دینار موجود بود.» (۱)

این تحمیلات و فجایع بیشمار خلفای بنی عباس چنانکه دیدیم سرانجام بجنبش امثال مقنع و بابک خرم‌دین منتهی گردید ابوانف مینویسد «در زمان عباسیان استثمار توده‌های وسیع خلق و از جمله دهقانان کمتر نشد بهمین جهت از همان اولین سالهای حکومت عباسیان بارها نهضت‌های دهقانی صورت گرفت ... در آذربایجان کنونی گیلان و مازندران نقطه‌های مقاومت و قیام‌های پیگیری از ربع چهارم قرن هشتم آغاز شد و یک قرن و نیم دوام یافت توده عمده شرکت کنندگان در قیام را در اواخر قرن هشتم و نهم دهقانان «سرف» تشکیل میدادند، ضمناً بردگان و صنعتگران نیز در این قیامها شرکت میکردند ... برای اولین بار پرچم سرخ در طی قیام‌های سالهای ۷۷۸ - ۷۷۹ در مناطق جنوبی سواحل دریای خزر افراشته شد ... رنگ سرخ از این پس علامت معمولی قیام‌های دهقانی شد، مورخین عرب شرکت کنندگان در این قیامها را محمره یعنی سرخ‌جامگان میخوانند ..» (۲)

نکته‌ای که تذکر آن ضروری است این است که قیام‌های توده‌ای در دوره بنی عباسی از نظر ماهیت با جنبش‌های دوره بنی امیه اختلاف و تفاوت

(۱) از تتبعات آقای گوهرین

(۲) از تاریخ ابوانف ترجمه آقای علی اصغر چارلائی

اصولی دارد، قیام‌های دوره بنی امیه جنبه سیاسی صرف داشت و علیه اشغالگران عرب صورت میگرفت و رهبران نهضت اغلب اشراف و سران محلی بودند ولی در مرحله دوم قیام مردم نه تنها علیه بنی عباس، بلکه برضد اشراف و فتوادل‌های محلی که از سلطه سیاسی اعراب پشتیبانی میکردند نیز صورت گرفته است چنانکه جنبش مقنع و جنبش بابک خرم‌دین در آذربایجان جنبش قشرهای زحمتکش خلق بود که علیه فتوادل‌یسم شکوفان مبارزه میکردند، بهمین علت قیام مقنع و بابک خرم‌دین در جنبش‌های اعتراضی آسیای میانه مقام و اهمیت خاص دارد.

پس از استقرار حکومت‌های محلی در ایران، چون در اساس استثمار زحمتکشان تغییری حاصل نشده بود مبارزات طبقاتی همچنان ادامه یافت. چنانکه اسمعیل سامانی در اولین سال حکومت خود ناگزیر شد برضد قیام عظیم دهقانان لشکر کشی کند، در دوره نصر دوم نیز جنبش و سبعی تحت قیادت «ابوبکر» بوقوع پیوست پس از آنکه قیام خاموش شد رهبر قیام یعنی ابوبکر را در کوره گذاخته‌ای زنده سوزاندند.

ولی این روش‌های بی‌رحمانه در سر کوبی جنبش‌های اعتراضی مؤثر نبود، خرابی وضع اقتصادی دهقانان و تحمیل مالیات‌های گوناگون گناه و بیگناه کاسه صبر آنان را لبریز میکرد و آنهارا بمبارزه علیه دستگاه حکومت وادار مینمود.

پس از چندی قشرهای ناراضی با قبول آراء «قرامطه» یا «اسمعیلیان» بصورت دیگری مبارزات اقتصادی را ادامه دادند.

قرمطیان در قرن نهم میلادی از بین شیعیان برخاستند. چنانکه دیدیم در آغاز کار یعنی قبل از آنکه عباسیان بر مسند خلافت تکیه زنند باشیعیان در طرد بنی امیه و برملا کردن فجایع آنان هم‌داستان بودند ولی پس از آنکه خلافت بدست آنها افتاد باشیعیان که طرفدار آل علی بودند از در مخالفت درآمدند.

قرمطیان (اسمعیلیان) در حقیقت یک جریان مغفی در داخل شیعیان بودند و فرقی که این جماعت با شیعیان داشتند در این بود که اینها بجای ۱۲ امام شیعیان، فقط به هفت امام قائل بودند و حضرت اسمعیل را امام هفتم میدانستند، قرمطیان با آراء مزدکی آشنائی داشتند و میکوشیدند

تا رژیم اشتراکی دهقانی را تجدید نمایند و به دوران استثمار فتودالها پایان بخشند.

راجع به آراء و افکار و جنبشهای علمی فرمطیان از طرف آقای سعید نفیسی و ادیب نیشابوری تبیعات سودمندی بعمل آمده است که در مقدمه جلد دوم تاریخ بیهقی منعکس است و ما بنقل قسمتی از تحقیقات آنان مبادرت می کنیم :

« کلمه فرمطی که قرامطه جمع آنست ، اساساً درباره گروهی از تازیان و نبطیان (جمعی از سکنه سابق عربستان) سرکش نافرمان نسبت بغلفای بنی العباس گفته شده ، که پس از جنگهای صاحب الزنج از سال ۲۶۴ هجری بیعد در جنوب بین النهرین و نواحی خوزستان سرکشی آغاز کردند و مسلکی نزدیک مسلك اباحتیان (اباحیه) یا اشتراکیون داشتند که شاید از مزدکیان پیروی کرده باشند و شاید همان مزدکیان بوده باشند که از دوره ساسانیان درخفا در این نواحی زیسته و اینک بنام دیگر دوباره سر بر آورده باشند.

فرمطیان سازمانی مخفی در زیر پرده داشتند و با تبلیغات خود کارگران و کشاورزان این ناحیه را بخود جلب کرده بودند ، در احسا دولت مستقلی تشکیل دادند و در سوریه و یمن عده کثیری بآنها گرویدند و مراکز سرکشی و نافرمانی بوجود آوردند که تا مدتها باقی بود، در زمینه علمی فرمطیان معارفی را که از یونان، مصر و صابشیان گرفته بودند بزبان عرب در آورده و آنرا در میان هواخواهان خود انتشار دادند... تعلیماتشان متکی بظواهر قرآن بود که آنرا شامل همه طبقات و همه ادیان و همه نژادها میدانستند و میبایست متکی بر عقل و تساوی افراد بشر و احترام بعقاید دیگران باشد و در میان معتقدین باین عقاید درجات و صنوف مختلف قائل بودند و ظاهراً همین تشکیلات پاروپاسرایت کرده و احزاب و اجتماعات مخفی را فراهم آورده است...

گویا تردیدی نباشد که کلمه فرمطی و قرامطه از نام حمدان فرمط آمده و منسوب بقرمط بوده باشند . حمدان فرمط در اطراف (واسط) بنای سرکشی را گذاشت در ۲۷۷ در مغرب کوفه پناهگاهی برای هواخواهان خود ساخت که آنرا «دارالهجره» نام گذاشت بفرمان او هواخواهانش میبایست

و جوه مختلفی به بیت المال جماعت خود پردازند... در طریقه ایشان درجات و طبقاتی بود که آنها را بلاغات سببه مینامیدند...»

بطور کلی فرمطیان از نیمه دوم قرن سوم هجری به بعد در نقاط مختلف ایران با اصول و مرام تقریباً واحدی بانتشار نظریات خود مشغول شدند و در امور مهم با انجمنی که نماینده امت بود شور میکردند و نظر نمایندگان خود را بکار می بستند - فرمطیان چون با کثرت مردم خاصه دهقانان متکی بودند کار اشاعه افکار آنان در بسیاری از نقاط بالا گرفت و گاه اصحاب قدرت که از نفوذ معنوی این جماعت واقف میشدند خود را در جمع آنان وارد میکردند و از آراء ایشان پیروی میکردند. دامنه تبلیغات آنها تا دربار سامانیان نفوذ کرد تا جائیکه نصر بن احمد سامانی و عده ای از رجال دربار او در سلك فرمطیان وارد شدند . رودکی شاعر معروف این دوره نیز جزو باطنیان بود.

از رودکی شنیدم سلطان شاعران

کاندر جهان بکس مگروجز فاطمی

بعضی معتقدند که میل کشیدن چشم رودکی بی ارتباط با عقاید و افکار او نبوده است.

باید متذکر بود که در این ایام اهل سنت از راه تعصب و بدخواهی کلبه کسانی را که مخالف خود میدیدند بی درنگ بعنوان «باطنی یا قرمطی» میخواندند و مخصوصاً کسانی را که جزئی رابطه ای با خلفای فاطمی داشتند فرمطی میگفتند - چه در این ایام خلفای فاطمی مصر از برکت نفوذ قدرتی که تحصیل کرده بودند با خلفای عباسی بنای رقابت را گذاشتند . بهمین مناسبت عباسیان برای ترساندن مردم مخالفین خود و دوستان خلفای فاطمی را با حربه قرمطی بطرزی فجیع از بین میبردند که داستان بدارزدن حسنک نمونه از آنهاست .

از سال ۲۹۵ هجری بیعد عده ای از مردم کوهپایه

غورو قرجستان که از مظالم حکومتها بچنان آمده

بودند تحت قیادت ابولبال که خود را دار العدل

میخواند قیام کردند . پیروان او بیشتر شبان و کشاورز بودند و تعداد آنها متجاوز از ده هزار نفر بود ، پس از آنکه والی هرات جریانرا بامیر اسماعیل

بن سامانی گزارش داد جمع کثیری سپاهی مامور سر کوبی وی میشوند و بوسائل مختلف راهپا را می بندند تاخیر به ابولباب نرسد ناگهان مخالفین خود را محاصره و همه را میکشند .

جنبش اعتراضی قرامطه در غالب نقاط شرق نزدیک بصور گوناگون ظاهر شده ، چنانکه محمد بر قعی علوی در اهواز خروج کرد و عده ای از مردم خوزستان و بصره و مخصوصاً زنگیان را دور خود جمع کرد و بیاری آنان اموال خواجگان را ضبط و چندبار لشکر معتمد خلیفه را شکست داد . پیشوای این جماعت چهارده سال و چهارده ماه و شش روز در مصر و خوزستان حکومت کرد و سرانجام بدست موفق برادر معتمد خلیفه گرفتار شد و همه زنگیان را پس از این واقعه کشتند .

بطور کلی تمام مللی که در این ایام علیه خلافت عباسی قیام کرده اند تحت عنوان خارجیان یا خوارج نامیده شده اند . نظام الملک در سیاست نامه ایشان را بدین نحو تقسیم میکند :

« ... بطلب و مصر اسماعیلی خوانند و بقم و کاشان و طبرستان و سبزوار و ماوراءالنهر و غزنین و بغداد قرمطی خوانند و بکوفه مبارکی خوانند و به بصره راوندی و برقی خوانند و بری حلفی خوانند و بچرجان محمره خوانند و بشام میبضه خوانند و بلحسا و بحرین جنابی خوانند و باصفهان باطنی خوانند و ایشان خوبستن را تعلیمی خوانند و رفیق خوانند ... »

در میان فرق مختلف خوارج پیروان ابوسعید جنابی
پیروان ابوسعید و پسرش ابوطاهر بیش از دیگران با دین اسلام
جنابی و اصول و احکام آن بچنگ و مخالفت برخاستند و
در بحرین و لحسا در زمان معتمد (۲۸۹ - ۲۷۹
هجری) مردم را بدین باطنیان و طریقه اباحیه دعوت کردند و بسیاری از
زائرین بیت الله را از دم شمشیر گذرانندند . حجر الاسود و ناودان کعبه را از
جای کردند و جامه کعبه را پاره کردند و بغارت بردند و کسانی را که
بآیین اسلام گرویده و مقررات آنرا محترم میشمردند بدیده استهزاء
مینگریستند . پس از آنکه بلحسا برگشتند هر چه قرآن و تورات و انجیل بود
همه را در صحرا افکندند و ازین بردند . بنظر آنها سه نفر مردم جهان را

گمراه کردند . شیانی که مقصودشان موسی بود و طیبی که مرادشان عیسی
بود و اشتر بانی که منظورشان محمد (ص) بود و این اشتر بان از دیگران
مشعبه تروسبک دست تر و محتال تر بود . گویند... راه مزدک پیش گرفتند و
حجر الاسود را بدو نیم کردند و بر در کرانه چاه آن خانه نهادند و چون
کسی بر سر آن چاه می نشست پای بر آن مینهاد و ابوطاهر فرمان داد که
بر پیغمبران آشکارا لعنت کنند... چون مسلمانان عراق و خراسان گرد آمدند
که از راه خشکی و دریا به حج روند ایشان ترسیدند و حجر الاسود را بردند
و در مسجد جامع کوفه افکندند . مردم پس از دیدن حجر الاسود آنرا برداشتند
و بمیخ آهنین استوار کردند و بمکه بردند و برجای خود نهادند . قیام ابوطاهر
بگفته نظام الملک تازمان راضی (۳۲۹-۳۲۲) بطول انجامید .

بعضی جنبش اسماعیلیه را به میمون قداح و پسرش عبدالله میمون
ایرانی الاصل منسوب میدانند . این جنبش دارای هدفهای اقتصادی و اجتماعی
و سیاسی بود اینکه بعضی جنبش اسماعیلیه را جنبشی دینی خوانده اند ازین
جهت است که جنبش مذکور در یک محیط مذهبی بوجود آمده و خواه و ناخواه
باید رنگ دینی بخود داشته باشد .

« سیلوستر دوساسی میگوید عبدالله بن میمون مراتبی برای دعوت
قرار داد و ترتیب این مراتب را باختلاف مردمان از لحاظ آئین و کیش و
از لحاظ طرز تفکر و پایه اقتصادی آنها نظر داشت ، تا با هر گروهی از آنچه
خوش آیند اوست گفتگو کنند و او را بحیطه دعوت بکشانند و این مراتب را
طوری قرار داد که هر کسی در مرتبه ای بود اسرار مرتبه دیگر را نمیدانست
سپس سیلوستر دوساسی میگوید جنبش قرمطیان در عراق جزئی از جنبش
اسماعیلیان بود... »

دوزی (Dozy) نیز میگوید : (۱) « عبدالله میخواست غالب و
مقلوب را در هیئت واحدی گرد آورد و در جمعیت سری واحدیکه درجات و
مراتب متعددی داشته باشد بین آزادفکرانی که دین را وسیله ضبط عامه مردم
میدانند و بین متعصبان از هر طایفه که باشد رابطه برقرار گرداند تا باین
وسیله از مومنان استفاده کند و ملحدان را بحکومت رساند و هیئت حاکیه

(۱) مأخوذ از مقاله نهضت اسماعیلی بقلم دکتر عبدالعزیز دوری ترجمه آقای
احمد قاسمی .

را برای سرنگون کردن امپراطوری که ایجاد کرده‌اند مورد استفاده قرار دهد... سپس دوزی میگوید: عبدالله اصلا ایرانی خالص بود و پسرزندان علی با همان نظر می‌نگریست که بسایر افراد عرب نگاه میکرد و آنها را فقط بعنوان وسیله‌ای برای نیل به هدف بکار میبرد. عبدالله معتقد بود که ایجاد دولت علویان چیزی برای ایرانیان در بر نخواهد داشت و ازین جهت اویاران حقیقی خود را نه در میان شیعیان بلکه در میان مانویان و کافران و بت پرستان حران و اهل فلسفه یونان جستجو میکرد و فقط برای اینان ممکن بود بتدریج پرده برداشته شود، زیرا که ائمه و ادیان... چیزی جز گمراهی و بیهودگی نیستند... عبدالله برای رسیدن به هدف خویش... در نظر داشت که مومنان را در مراحل نخستین دعوت گرد آورد و داعیان او (که بآنها فهمانده بود که اولین وظیفه آنها پوشاندن حقیقت تمایلات خویش و مدارا کردن با عقاید کسانی که مورد تبلیغ قرار میگیرند) در لباسهای گوناگون ظاهر میشدند و با هر کس بزبان مخصوصی صحبت میکردند و عامه نادان و ساده را بوسیله شبهه‌هایی که در حکم معجزات جلوه میدادند و یا بوسیله احادیث مبهم و اسرار آمیز که حس کنجکاری آنها را بر میانگیخت جلب می نمودند در برابر مومنان خود را مظهر فضیلت و خدای پرستی نشان میدادند و در برابر صوفیان بتصوف تظاهر میکردند و برای امور ظاهری معانی نهانی قائل بودند و امور غیبی و لغزها و معماها را تشریح مینمودند...»

(دی‌خویه) بعد از شرح جنگهای قرمطیان بحرین و روابط آنها با عباسیان به بیان تنظیمات داخلی آنها میپردازد و نشان میدهد که دولت آنها اشتراکی بود... در آسایش ملت خویش میکوشیدند، باج و خراج را تخفیف میدادند ثروت را در شهرها نکه می‌داشتند و نمیکذاشتند بخارج بگریزد صنعتگران و زارعین را تشویق میکردند باین طریق که آنچه از حیث پول و ابزار کار لازم داشتند، بطور مساعد بآنها میدادند تا پس از جمع آوری محصول برگردانند...»

قرامطه برای تبلیغ مذهب خود نقاط پر جمعیت را انتخاب میکردند و داعیها یا مبلغین را تحت عنوان بازرگان یا طبیب بآنها میفرستادند تا بتوانند با مردم بخوبی تماس بگیرند، داعی با انواع وسائل میکوشید که توجه عمومی را بخود جلب کند.

برای آنکه بهتر به علل و ریشه های اجتماعی پیدایش نهضت اسماعیلیه پی ببریم نظریه آفسای غفوراف را نیز درباره جنبش اسماعیلیه ذکر میکنیم:

«... سرچشمه ایدئولوژیک اسماعیلیه مذهب شیعه است، مکتب اسماعیلیه در گرما گرم مبارزه داخلی خلفای عرب بوجود آمد در آغاز کار نارضایتی قشرهای زحمتکش مردم را در خود منعکس میکرد باین ترتیب دوره اولیه رشد و توسعه این جنبش که با نهضت قرمطیان همزمان است یک جنبش وسیع ضد فتودالیت بوده که در عین حال جنبه مخالفت با اعراب متجاوز را حفظ کرده بود، عمال خلیفه با فتودالیهای داخلی در مبارزه با قرمطیان همداستان بودند. از نکات جالب جنبش اسماعیلیه یا قرمطیان عدم هم‌آهنگی آنست زیرا کسانی که در آن شرکت داشتند از منطق و اصول اجتماعی واحدی تبعیت نمیکردند، یعنی طبقه دهقان خواهان گسستن قیود فتودالی بود و بزندگی اشتراکی علاقه داشت در مقابل سران اسماعیلیه مایل بودند که اصول بردگی باقی بماند و آل علی بخلافت برگردند از آغاز قرن یازده میلادی نهضت اسماعیلیه بیش از پیش خواص دموکراسی را از دست میدهد و جنبه های ضد فتودالی آن از بین میرود و کم کم اسماعیلیزم تابع منافع طبقاتی فتودالیهای قدیمی شده و بصورت اسلحه ای در مبارزه آنها علیه سلاجقه تجلی میکند.

افراد اسماعیلیه برای سیر در مدارج کمال از طی نه مرحله ناگزیر بودند و کسی که راه و رسم آنها را قبول میکرد لازم بود ازین نه مرحله بگذرد تا یک فرد اسماعیلی کامل بشمار آید، در اولین مرحله شخص تازه وارد باید خود را کاملا در اختیار سران جنبش بگذارد و قسم یاد کند که هیچ یک از اطلاعات خود را با احدی نگوید و اصول رازداری را رعایت کند هر حرفی که از بالا با او میگویند با احدی در میان نگذارد و هرگز برفا فوق خود دروغ نگوید و بدشمنان فرقه اسماعیلیه کمک نکرده و با آنها عهد و پیمانی نبندد پس از آنکه در مرحله اول لیاقت شخص بشبوت رسید آنوقت به مراحل دیگر ارتقاء می یابد و بتدریج با اساس مذهبی و فلسفی اسماعیلیه آشنا میشود در مرحله هشتم از او میخواستند که دین قبلی خود را ترك گوید و در مرحله نهم کاملا از اداء فرائض مذهبی معاف میشد و در زمره سران نهضت قرار

میگرفت لازم است گفته شود که ترقی به مراحل عالی کاری مشکل بود و غالباً پس از مرحله سوم بعدی در راه پیشرفت اشخاص دشوار بهائی ایجاد میکردند که توده معمولی نمیتوانست به مرحله بالاتری ارتقاء یابد و همیشه بمنزله اسلحه فرمانبرداری در دست سران باقی میماند.

حسن صباح رئیس سازمان اسماعیلیه در قرن یازدهم بود که نقش بزرگی در توسعه فعالیت تروریستی در ایران و سوریه ایفا کرده و به مراحل اسماعیلیه یک مرحله دیگر افزود که آنرا مرحله فدائی نامیدند. شخصی که با این مرحله میرسد لازم بود که جان خود را در راه مرام اسماعیلیه فدا کند. در این دوره فتوایهای محلی که از راه ترور میخواستند حکومت سلاجقه را از بین ببرند و دوران قبلی را تجدید نمایند با اسماعیلیه کمک کرده یا آنان پیوستند.

پس از آنکه حسن صباح رئیس فرقه اسماعیلیه شد عملیات تروریستی بعد اعلای خود رسید. حسن صباح شخصی زیرک، صاحب نظر و فعال بود، در ابتدا بکمک نظام الملک بدربار ملکشاه دعوت شد اما بزودی به علت جاه طلبی میانه او با نظام الملک تیره و از دربار سلاجقه رانده شد پس از این واقعه او در مدت کوتاهی عده زیادی از پیروان اسماعیلیه را بدور خود جمع کرد و قلعه الموت واقع در نزدیکی قزوین که جای مستحکم بود در اختیار خود درآورد، از این قلعه مستحکم صباح جنبش اسماعیلیه را در ایران و آسیای میانه رهبری میکرد. (۱)

در بعضی از تواریخ نوشته اند که نظام الملک، حسن صباح و خیام نزد امام موفق بشاگردی مشغول بودند روزی حسن صباح گفت ما باید تعهد کنیم که هر يك از ما زودتر از دیگران منصب و مقامی

را بطله حسن صباح
با نظام الملک

(۱) - در کتب تاریخی گروین حسن صباح را بندهب اسماعیلیه اینطور بیان میکنند: در دوره اقامت در ری حسن صباح بجزئیانات مذهب اسماعیلیه واقف شد و در نتیجه گفتگو با سران دین، بندهب باطنیان پیوست و بالاخره راه سفر مصر پیش گرفت تا بخدمت خلیفه فاطمی المستنصر بالله راه یابد هر چند حسن بدیدار خلیفه توفیق نیافت ولی مشمول عنایت خاص خلیفه شد و از طرف او مأمور تبلیغ گردید ابامبکه حسن در اصفهان بود روزی بسیزبان خود گفت «ای دریغ، اگر دو مرد با من یکدل شدندی من این ملک زیر و زبر کردمی»

یافت دور فریق دیگر را با خود شریک سازد پس از آنکه نظام الملک بوزارت رسید خیام به او رجوع کرد و عهد قدیم بیاد آور، خواجه هم بدلتخواه خیام سالی ۱۲۰۰ دینار از املاک نیشابور حواله او کرد و خیام بکارهای علمی مشغول شد، پس از چندی حسن نزد خواجه نظام الملک آمد و بوسیله او بشاه معرفی شد و در مدت کوتاه مقامی بزرگ بدست آورد - وقتیکه سلطان صورت جمع و خرج ممالک را از خواجه خواست خواجه دو سال مهلت طلبید ولی حسن که در حساب دست داشت گفت اگر تمام محاسبان دیوان را در اختیارم گذارید اینکار را چهل روزه بپایان رسانم، حسن ۴۰ روزه صورت را آماده کرد ولی خواجه بوسیله یکی از عمالش در روز موعود اوراق را درهم ریخت، حسن موقعیکه نزد سلطان بار یافت دانست که اوراق مفشوش است بهین علت در برابر شاه بگفته مورخین (هان وهون) کرد خواجه موقع را مفتنم شمرد و گفت «در اتمام امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی کند که آنرا در ۴۰ روز تمام کند لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد» حسن پس از این شکست از بیم خواجه نتوانست در دربار بماند و بری رفت.

حسن صباح پس از رنج بسیار بکمک یاران و همفکران خویش بقلعه الموت راه یافت و در دستگاه حکومت سلجوقی بیم و هراسی افکند. ملکشاه در اواخر قرن دهم میلادی ضمن رقه ای حسن صباح را به اطاعت خود میخواند و با او اتمام حجت میکنند که اگر از کشتن امر دست برداری با تو بسختی جنگ خواهیم کرد.

اینک رقه جلال الدین ملکشاه سلجوقی بحسن صباح و قسمتی از پاسخ حسن صباح را که حاوی نکات تاریخی و اجتماعی است در اینجا نقل میکنیم:

نامه سلطان بحسن صباح: «تو که حسن صباحی دین و ملت تو پیدا کرده و مردم را میفریبی بر والی روزگار بیرون میآوری و بعضی از مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی، تا ایشان میروند و مردم را بکار میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اهل اسلامند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم طعن میکنی باید که از این ضلالت بگذری و مسلمان شوی والا لشکرها

تعیین فرموده‌ایم و موقوف بآمدن تو یا جواب خواهیم بود ، زنهار زنهار
برجان خود و متابعان خود رحم کند، و خود را و متابعان خود را در ورطه
هلاک نیندازد و با استحکام قلاع مغرور نشود و بحقیقت بداند که اگر قلعه او
که الموت بر جی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزدی حق سبحانه تعالی با
خاک یکسان کنیم . »

در موقعیکه نماینده سلطان در الموت نزد حسن صباح بود حسن برای
آنکه ارزش نیرو و انضباط پیروان خود را بشاه بفهماند بجوانی از پیروان
خود فرمان می‌دهد که خود را بکش، جوان بیدرنک با خنجر خود کشی میکند
و بدیگری میگوید خویشتن را از باروی قلعه بر انداز او نیز راه اطاعت
میرود، سپس نماینده سلطان میگوید «سلطان بگوی که من بیست هزار
تن از اینگونه فدائیان در اختیار خود دارم و این جواب نامه تست ! » -
علاوه بر این حسن صباح طی نامه مشروحی بگفته‌های سلطان جواب می‌دهد
و خود را مسلمان واقعی و دشمن سرسخت بنی عباس می‌شمارد و پادشاه را
بقلع و قمع ایشان فرامی‌خواند، و قسمتی از مظالم آنان را در حق امثال ابو مسلم
خراسانی، ابوحنیفه کوفی و منصور حلاج نام میبرد، فساد دربار عباسی و
فجایع و عیاشی‌های آنان را ذکر میکند سپس بذکر مظالم نظام‌الملک و
اطرافیان و پسران او می‌پردازد بعد مینویسد « ... مردم روزگار را در چنین
عجز و فروماندگی بهیچ باب امید نجات نیست. اگر بعضی از سر اضطرار و
عار ترک جان خود بگویند و دفع بکی یا دو از این ظلمه کنند، دور نباشد
و اگر کشند معذور باشند... امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای
علوی ظاهر کردم و چند دستگاہ در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم
و مردم بسیار از رفیقان و مونسان و شیعیان و علویان بر من جمع
شدند و عباسیان بپه نوع از من خائف و ترسافتند... اگر سلطان را سعادت
دین و دنیا همراه باشد... باین کار بزرگ برخیزد و شر ایشان از میان
بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند... » (۱)

تروریستهای
حسن صباح

بطوریکه از مطالعه در اوضاع اجتماعی آن دوره
بر می‌آید حسن صباح که کمابیش با اصول افکار
قرمطیان و اسماعیلیه آشنائی داشته برای مبارزه

(۱) نامه ملک‌شاه و قسمتی از پاسخ حسن صباح از مقاله آقای نصراله فلسفی

نقل شده است.

ب دستگاہ فاسد خلافت و جنگ با حکومت جابر سلجوقی مردم ناراضی را
دور خود جمع میکند و افراد شایسته آنان را با انضباط کامل در تحت فرمان
خود در می‌آورد و بکشتن دشمنان خود مبادرت می‌ورزد ، از جمله جوانی از
فدائیان اسماعیلی را بنام بو طاهر ارانی در لباس صوفیان پنهان تقدیم
عرضحال نزد نظام‌الملک می‌فرستد و این جوان با ضربه کارد نظام‌الملک را از
پا در می‌آورد، پس از چندی یکی از اسماعیلیان بر کبارق پسر ملک‌شاه را که با
آنان سر جنگ داشت با کارد مجروح میکند ، ولی بر کبارق جان سلامت
می‌برد و از آن پس با این جماعت طریق ماماشات پیش می‌گیرد پس از این جریان
عمال اسماعیلیه در دربار حکومت سلجوقی رخنه میکنند و وقتی سلطان سنجر
پسر دیگر ملک‌شاه با اسماعیلیان از در جنگ در می‌آید حسن صباح او را بصلح
دعوت میکند.

پس از آنکه دعوت او موثر نیفتاد بیکی از خواص سلطان دستور می‌دهد
در شبی که سنجر مست‌خفته بود کاردی در نزدیکی تخت در زمین فرو کند
صبح که سلطان کارد را مشاهده کرد اندیشناک شد و مصلحت را در سکوت
دید در همین احوال حسن صباح پیامی با او می‌فرستد که «اگر نه بسلطان ارادت
خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین درشت نشانده ، در سینه نرم استوار
کردندی ! »

از این پس سلطان سنجر نیز در برابر او تسلیم میشود حسن صباح در
دوران سی و پنجساله اقامت خود در الموت با قدرت تمام فرمان‌روائی میکند
و برای تحکیم قدرت و نفوذ خود کسانی را که از اصول تعلیمات او تبعیت
نمی‌کردند بسختی کیفر میداد چنانکه دو تن از فرزندان خود را بعلمت بی انضباطی
و نخطی از فرمان، محکوم بمرگ نمود.

قلاع الموت چون از تعصب روحانی نمایان در امان بود پس از چندی
مرکز تجمع دانشمندان شد و کتابخانه و موسسات فرهنگی چندی در آن محدود
تشکیل شد بطوریکه در تاریخ جهانگشای جوینی نوشته شده هلاکو
کتابخانه گرانبهای الموت را آتش زد. حسن صباح شخصا اهل مطالعه و
تحقیق بود مولف تاریخ جهانگشا در این باره مینویسد « ... از آن سرای
که مقامگاه بود دو نوبت پیش بیرون نیامد... و باقی اوقات در آن سرای
ممتکف بود و بمطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدابیر امور

مملکت مشغول بود، البته این نظریه ای است که دشمنان حسن صباح در باره او اظهار کرده اند.

يك جنبش عظیم دهقانی

در ایامیکه دهقانان از داخل و خارج مورد تعدی و تجاوز فتودالها قرار گرفته بودند مرد زیرک و موقع شناسی بنام درویش بابا اسحق باتکیه بمردم ناراضی سوریه و ترکیه مقدمات نهضت عظیمی را فراهم کرد که دامنه آن بایران نیز رسید.

از نظر اهمیت و آثاری که جنبش بابا اسحق در احوال دهقانان آسیای میانه و ایران داشته بدگر آن مبادرت میکنیم:

«با اینکه نهضت بابا اسحق دارای تاثیر فراوان اجتماعی بود، از طرف دشمنان طبقه کشاورز بزشتی یاد شده و او را يك انسان بی عاطفه، حيله گر و عوام فریب معرفی کرده اند. این نهضت با آنکه ریشه عمیق اجتماعی داشته مورخین مرتجع آنرا يك جریان اتفاقی و تصادفی خوانده اند.

بابا اسحق در یکی از شهرهای کرانه راست فرات، یعنی در ده (ادسه) تولد یافته. وی پس از چندی بسوریه آمد و در ناحیه صامصات که محل برخورد ادیان و مذاهب و سنتهای گوناگون اجتماعی بود مسکن گزید. مردمی که باین ناحیه میآمدند، در اثر برخورد با روشها و ادیان و عقاید مختلف نسبت بصحت معتقدات خود مشکوک میشدند. چه بسا مردم دیندار و متعصبی که پس از اقامت درین شهر ایمان خود را از دست دادند.

بابا اسحق در چنین محیطی نشو و نما ی فکری یافت و پس از مطالعاتی که در رشته های مختلف بعمل آورد بتضاد شدیدی که در داخل حکومت سلاجقه وجود داشت پی برد و دبری نگذشت که مخالفت خود را عملاً ابراز نمود بهمین مناسبت مورخین وابسته بفتودالها او را مرد خطرناکی معرفی کردند و از ایراد انواع اتهامات بوی خودداری نمودند. بطوریکه این بی مبتذکر شده بابا اسحق بروایات واحادیث مختلف آشنائی داشت و در آغاز

امر نزد بابا الیاس بفرار گرفتن علم مشغول شد. پس از چندی بامتفدینی که با روش حکومت مخالفت داشتند، مقاصد خود را در میان گذاشت. او بخوبی از بیدادگری فتودالها باخبر بود، شغلش ابتدا چوپانی بود و از همین ایام همواره حال کنجکاوی داشت و میکوشید تا ریشه محرومیت طبقه کشاورز را دریابد و بمبارزه با غارتگران برخیزد. در دوره ای که بابا اسحق بین کشاورزان زندگی می نمود با سعی فراوان اختلافات داخلی آنها را حل و تصفیه میکرد و علاقه و محبت زیادی بآنها نشان میداد. همین روش عاقلانه بابا اسحق سبب گردید که دهقانان از گوشه و کنار نام او را فراگیرند و درسلك حامیان جدی او در آیند. محبت کشاورزان نسبت به بابا اسحق بعدی بود که هنگامی که سپاهیان و مامورین سلطان اورا تعقیب میکردند، دهقانان ویرا دزدان مهر و محبت خود حفظ و نگهداری کردند علاقه بابا اسحق بزندگی خصوصی دهقانان، حل اختلافات داخلی آنها و صلح دوستی او توجه دوست و دشمن را بوی جلب کرد. بابا اسحق که مردی بردبار، صبور و با هدف بود با پشتکار عجیبی در راه مقصود پیش میرفت این مرد برای اجرای مقصود خود نقشه وسیعی طرح کرد و بیاری دوستان و همفکران خویش بندر مخالفت با دستگاه موجود را در مزرع دلهای دهقانان کاشت و زمینه را بکرمک همدرستان خویش برای نهضت آتی فراهم کرد. مریدان و مبلغین آراء بابا اسحق با پیروی از روش رهبر خود به کشاورزان با مهربانی رفتار میکردند و همه جا بدهقانان، تجاوز سلطان و عمال او را از حد عدل و انصاف و مقررات دین و منهد اعلام میکردند. بابا اسحق طرفدار جدی عدالت اجتماعی بود و در نظریات او آثاری از افکار مزدك منعکس است قیام وی در حقیقت يك مبارزه عمیق و سرسخت طبقاتی بود که از تضاد شدید منافع دهقانان رنج دیده و استعمار شده با فتودالهای استعمار کننده حکایت میکرد او اصولی را که بر اساس آن کشاورزان باید که در زمان صلح برای فتودالها کار کنند و در دوران جنگ بشفع آنها خون بریزند محکوم و مردود میخواند، موقعی که دهقانان ستم دیده قیام کردند از سوزاندن قصر فتودالها و کشتن آنان خودداری نکردند. قیام آنها متوجه شهر و مناطق فتودال نشین بود. بطوریکه از آثار این بی بی بر میآید شمار بابا اسحق و یاران او این بود:

(کسانی که در طلب نان و کار هستند می توانند در صف ما وارد شوند.)

باین ترتیب عده زیادی به بارزه با فتودالها مشغول شدند. پس از آنکه بابا اسحق موقیتهائی کسب کرد برای تحکیم موقعیت خود ادعای خلافت کرد. مریدان، او را بر تخت روانی نشانند و با احترامی تمام وارد ناحیه آماسیه شد. در این ایام قیام دهقانان روز بروز وسعت میگرفت. قوائیکه برای سرکوبی قیام کنندگان تحت ریاست امیر علیشیر گسیل شده بود در برابر عصیان کنندگان محکوم بشکست گردید ولی دشمنان قیام آرام ننشستند و پس از کوششها و نبردهای سختی رئیس قیام یعنی بابا اسحق دستگیر و بدار آویخته شد ولی شورشیان که باو ایمان منتهبی داشتند باور نمیگردند و معتقد بودند که رهبر آنها هرگز دستگیر نخواهد شد. پس از آنکه با مرک بابا اسحق بعزت نبودن تشکیلات منظم نهضت دهقانان خاموش شد سلطان خشمگین و کینه جو و فتودالهای خون آشام علیه کشاورزانی که در نهضت بابا اسحق شرکت کرده بودند بپاخواستند و بطرزی وحشیانه عموم آنان را از دم شمشیر گذرانند فقط کودکان دوسه ساله را باقی گذاشتند. تمام دارائی دهقانان غصب شد. جنبش فکری و اجتماعی بابا اسحق یکباره خاموش نشد بلکه آثار عملی این نهضت در افکار مردم ناراضی سالیان دراز باقیماند.

این بطوطه متذکر می شود که در قرن پانزدهم هنوز در بین ایلات آراء و نظریات بابا اسحق طرفدارانی داشت و افکار مخالف دولت بخوبی از تضادی که بین شهر و ده وجود داشت حکایت میکرد. قیام بابا اسحق که از آسیای صغیر شروع شده و تا حدود خراسان راه یافته است نموداری از بیداری دهقانان شرق و روح مبارزه جویانه آنان بشمار میرود.

این قیام تقریباً با نهضت دهقانان و پیشه‌وران که در سال ۱۲۳۸ تحت ریاست محمود قارایی در بخارا صورت گرفته است همزمان است. طبیعی است که قیام بابا اسحق چون با کمک پیشه‌وران صورت نگرفت خواه و ناخواه محکوم بشکست گردید و این جریان بار دیگر واقعیت و صحت اصول مارکسیسم را نشان میدهد و ثابت میکند که قیام دهقانان موقعی با موقیبت توأم است که صنعتگران نیز در آن شرکت موثر داشته باشند (۱)

۱- از کتاب تاریخ سلاطین اثر کردافسکی ترجمه علی اصغر چارلاقی

مناسبات طبقاتی در ایران بعد از اسلام

با ظهور نهضت اسلامی چنانکه دیدیم قیود طبقاتی و مقررات «کاست» نسبت بدوره ساسانیان سست شد و بتدریج انتقال طبقات از مرحله پائین به مرحله بالا کمابیش آسان گردید تا جائی که بعضی از غلامان بمقام وزارت، سپهسالاری و سلطنت ارتقا یافتند.

نظام الملك در فصل بیست و هشتم سیاستنامه خود چنین مینویسد :
« هنوز در عهد ساسانیان این قاعده بر جای بوده است که بتدریج بر اندازه خدمت و هنر و شایستگی غلامان را درجه می افزودندی ، چنانکه غلامی را که خریدندی یکسال او را بیاده خدمت فرمودندی... این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا در این یکسال بر اسب نشستی و اگر معلوم شدی مالش (یعنی تنه) دادندی و چون یکسال خدمت کرد و شاق باشی (یعنی غلام باشی) با حاجب بگفتی و حاجب معلوم کردی ، آنکه او را قبائی و اسبی تر کی بدادندی... و چون یکسال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر سال او را قراجوری (یعنی شمشیر سر کج) دادندی تا بر میان بستی و سال چهارم کیش (یعنی تیردان) و قربان (یعنی جای کمان) فرمودندی تا وقت بر نشستن در بستی و سال پنجم زینی بهتر و لگام مکو کب (یعنی ستاره نشان) و قبای رومی دادی... و سال ششم ساقبی فرمودی با اسب داری و قدحی از میان در آویختی و سال هفتم جامه داری و سال هشتم خیمه شانزده میخی و سه غلامکی نوخریده بدادندی و در خیل او کردندی... و هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت او می افزودندی تا خیل باشی شدی پس حاجب شدی ، اگر شایستگی و هنر

او همه جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او بر آمدی و مردم دار و خداوند دوست بودی، آنکه تا ۳۵ ساله نشدی اورا امیری ندادندی و ولایت نامزد نکردندی، و البتکین که بنده و پرورده سامانیان بود به سی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت... و دوهزار و هفتصد غلام و بنده ترک داشت، روزی سی غلام خریده بود که سبکتکین پدر محمود یکی از ایشان بود... حاجب پیش آمد و البتکین را گفت که فلان غلام و شاق باشی بود فرمان یافت (یعنی مرد) آن... میراث او بکدام غلام ارزانی باید داشت چشم البتکین به سبکتکین افتاد و بر زبانش رفت که بدین غلام بخشیدم، حاجب گفت ای خداوند هنوز این غلام را سه روز پیش نیست که خریده‌ای و هنوز یکسال خدمت نکرده باید که ۷ سال خدمت کند تا بدین منزلت برسد... البتکین گفت من گفتم و غلامك شنید و خدمت کرد من از وی عطا باز نگیرم.

از مطالعه این فصل میتوان تا حدی محدود و مقررات طبقاتی آن دوره پی برد. حال وضع هر يك از طبقات را تا آنجا که منابع نارسای موجود اجازه میدهد مورد مطالعه قرار میدهم.

در ایران بعد از اسلام چنانکه متذکر شدیم ماهیت رژیم اجتماعی تغییر نکرد، بلکه در این دوره نیز فتودالیهای آسیای میانه با قدرت و اختیار تمام در حوزه قدرت خود حکومت میکردند و با استثمار شدید کشاورزان بزرنگی خود ادامه میدادند، روحانیون درباریان و بستگان سلاطین و امرا اغلب املاکی در اختیار خود داشتند و بابت آنها مالیاتی بدوالت نمیدادند.

«مالکین بزرگ معمولاً املاک خود را قطعه قطعه کرده بکشاورزان اجاره میدادند، در مواردیکه کشاورزان بعلت فقر و ناتوانی بذل و ابرار کار و گاورا نیز از مالک میگرفتند، مجبور بودند که بهره مالکانه بیشتری بپردازند، تحمیل مالیاتهای سنگین بکشاورزان و استثمار شدید فتودالها سبب تشدید مبارزات طبقاتی و قیام دهقانان گردید» (۱) منابع تاریخی ایران و سایر ممالک آسیای میانه از ابزار کار و مختصات زندگی کشاورزان و از

(۱) تاریخ تاجیکستان

نهضت‌های دهقانی نامی برده‌اند و گاه از قیام کنندگان بنام عده‌ای راهزن و اوباش که بقصد غارتگری بیاخته‌اند یاد کرده‌اند.

اکنون نظری بمنابع فارسی می‌افکنیم:

در کتاب تاریخ سیستان که یکی از قدیمی‌ترین منابع فارسی است ضمن توصیف وضع طبیعی سیستان انواع آسیا و شرایط آبادانی سیستان را اینطور بیان میکنند.

«... و دیگر آسیا چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کند و بدیگر شهرها ستور باشد یا آسیاب و آب، یا بدست آسیا کنند و هم از این چرخها بساخته‌اند تا آب کشد از چاه پیاغها و بزمین که از آن کشت کنند، چه اگر چه آب تنگ باشد، همچنین بسیار منفعت از باد بر گیرند.

(تاریخ سیستان ص ۱۲ تصحیح آقای ملک الشعرا بهار)

در صفحه ۲۱ همین کتاب می‌نویسد «شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده‌اند، بستن بند آب و بستن بند ریک و بستن بند هفسدان هر گاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد اندر همه عالم هیچ شهر بنعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود و چون ببندند چنین باشد و روزگار آن را قوام باشد.»

آقای بهار در ذیل صفحه توضیح میدهند که «بند ریک و امور خان و صاحبان مسالک و ممالک غالباً یاد کرده‌اند منجمله اصطخری در ص ۲۴۲ و در کتاب عجایب البلدان منسوب به ابوالموید بلخی گوید «گرداگرد سیستان ریگست بسیار و آنجا باد باشد و آسیاهایشان بیاد بگردد، و مردم از ترس آن باد، سدها و بندها کرده‌اند تا ریک را باد در شهرها و دیها تبرد و باین همه احتیاط بسیار مواضعرا و دیه را باد فرو گرفته است - از این چند جمله میتوان تا حدی بیایه صنعت کشاورزی در آن دوره پی برد، در این کتاب از وضع اجتماعی مردم سخنی در میان نیست ولی از مبارزات خوارج که بی شک بدستیاری دهقانان صورت گرفته است چنانچه باجمالی سخن رفته است، که نمونه‌هایی از آنرا ضمن تاریخ صفاریان ذکر کردیم، در کتاب زین الاخبار گردیزی ضمن بیان احوال عبدالله بن طاهر مینویسد «عبداله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است، یکی آنکه بیهمه کارداران نامه نوشت که حجت بر گرفتیم شما را تا از خواب بیدار شوید، و از خیرگی بیرون

آیند و صلاح خویش بجوئید و با برزگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجای خویش باز آرید ، خدای عز و جل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است... و بیداد کردن به ایشان حرام کرده است..»

صدور این دستور خود دلیل بیدادگری نبودالها و مامورین آن دوره است، گرفتن مالیات و عوارض از مردم زحمتکش و کشاورزان حد و قیدی نداشت، بعضی از فرمانروایان و سپهسالاران در تحمیلات و تجاوز به حقوق مردم راه افراط میرفتند و برخی از حد اعتدال تجاوز نمیکردند، در زمان سلطان مسعود حکمران خراسان «سوری» در چپاول و غارتگری زیاده رویها کرد و پانصد حمل هدیه برای مسعود فرستاد ، بیبقی مورخ آن دوره می نویسد :

« ... چندان جامه و ظرایف و زرینه و پشمینه و غلام و کنیزك و مشك و كافور و عناب و مروارید و محفوری و قالی و بخیش و اصناف نعمت بود ، هدیه سوری چنان بود که امیر و همه حاضران بتعجب ماندند که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان نادرتر چیزها بدست آورده بودند، و خوردنیها و شرابها درخور این و آنچه زرتقد بود ، در کیسه های سرخ و سبز و سیمها در کیسه های زرد... از ابو منصور شنیدم.. گفت امیر فرمود تا نهان هدیه ها را قیمت کردند ، چهار بار هزار هزار درم امیر مرا که بومنصورم گفت «نیك چا کریست این سوری ، اگر ما را دو سه چنین چا کر بودی بسیار فایده حاصل شدی گفتیم هم چنانست و زهره نداشتی گفتی از رعایای خراسان می باید پرسید که بدیشان چندین رنج رسانیده باشند .. تا چنین هدیه ها ساخته آمده است و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود ... و راست همچنان بود که بومنصور گفت که سوری مردی متهور و ظالم بود ... خراسان بر سر ظلم و درازدستی او شد ..»

شاعری میگوید :

امیرا بسوی خراسان نگر
اگر دست شومش بماند دراز
که سوری همی بند و ساز آورد
بپیش تو کار دراز آورد

هر آن گله کان را بسوری دهی
چو چوبان بد داغ (۱) باز آورد
سپس بیبقی مینویسد که در زمان خلافت هارون الرشید، یکی از حکام باغارت اموال خلق هدیه فراوانی برای خلیفه فرستاد که نظیر آن کمتر دیده شده بود . هارون الرشید پس از مشاهده هدایا به یحیی برمکی گفت « این چیزها کجا بود در روزگار پست فضل » یحیی در جواب او گفت « .. این چیزها در روزگار امارت پسر م در خانهای خداوندان این چیزها بودند...» یعنی اموال مردم نزد خود مردم بود و کسی دست تجاوز به مال مردم دراز نکرده بود، روز بعد هارون از گفتار شجاعانه یحیی گله میکند و او پاسخ میدهد که «سخن راست و حق درشت باشد...» سپس میگوید که منهبان و جاسوسانی که گماشته ام خبر داده اند که او « رعایای خراسان را ناچیز کرد و اقویا و محتشمان را بر کند و ضباع و املاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد و ازده درم که ستمه است دو یا سه درم فرستاده است و بدان باید کریست که ساعت تا ساعت خللی افتد .. »

وزیر ابوعلی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری درباره حکمرانی علی بن عیسی در خراسان چنین میگوید « علی بن عیسی از غارت اموال مردم هدایای گرانی نزد رشید فرستاد، رشید از دیدن هدیه ها خوشحال شد و به یحیی گفت تو ما را از اعزام علی بن عیسی منع میکردی و ما مخالفت کردیم یحیی گفت «وی خواسته (یعنی اموال) اینجا فرستادی ناده چندین برای خویش نهاد... و چندین خواسته به سه سال از عدل گردنیاید و او اندرین ستمهای فراوان کرده و این خواستها بقرستده است و اگر ستم روا باشد من اندر سه روز امیرالمؤمنین را گرد کنم ..»

مورخ معروف عمادالدین ابوالفدا در کتاب (البدایة و النهایه) در حوادث سال ۱۹۳ مینویسد:

«چون هارون بگرگان رسید، خزاین علی بن عیسی را نزد او بردند که بر هزار و پانصد شتر بار کرده بودند.»

گرفتن مالیات از دهقانان و سایر طبقات حد و قیدی نداشت و به اراده شاه و فرمانروایان بستگی داشت چنانکه یکبار سلطان مسعود یکی از منشیان

(۱) داغ باز آورد، یعنی کوفته مان را تلف کند و برای آنکه بگوید کرک خورده داغ آنها را می آورد .